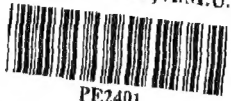


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2401

مكتبة
الجامعة
الأممية

فی مذهب شمال حکامه توجیه روضه العلم و افضل من تصنیف امر حه حافظ حد و دانه تجد الام
الحکامه فی ایامه لاحد احاد و یقوی نفایذ احکامه فی المنکر امر معروف من لایه و صدر المعروف
فضل محمود لایسیر الیکه حال القاطب نقه کجبه جماله و ایام الاوصاف عاکفه فی مطایف کماله
فاطر کف استراض ایض الشریفه بنلان اقباله غیب بولها و کم استغاض حاض الطریقه
من مبعان نواله جمولها و انظر الی علوشانه و لاطه سمو قدسه و سکانه فان قیال العالم من فی
واماج الملوک اسفل قدام ارکانه تمغیزل حدی التساوی و التوازی و الفتح عاشق لکنی لحد
و الخاری التواضع جلال الدین محمد کبر شاه الغازی لالزال علام دولته مرفقه من السکال لکمال
و جباه الملوک بنفیره فی تراز بار الملک لما کان عارزید و لسته متوطن فی لسانی و توجیه
و اضرة شکله فی خیالی لاجل فی بیامین نانه الایمن فت تحصیل جلال العلوم فی اوان الصغر
عمر منض العنوم لان فی فتحه حصول المطالبه فی نصره الوصول لمارب و فی حصول فتح جید
علی ممالک الشرق بافنا الفرق الطاغیة الباغیة لقتل الفرق انشرح صدره قصبی له شرح
المشرعین زاید روحی سروری حیاء جید فاشترت کتبه تیه ذ الفتح ان فخر الوقف الاول
سوره الفتح لما فیه اجتماع خمسة اشیار و هو الفتح اسیر غفران الذنوب المتقدمة و المتأخرة و تمام
المنعمه و الهدایة الی اصرار الطایفیم و النصر العزیز و هذه الخمسة کالارکان المحسن لهن السلطان فی
و القلب المسمیه و المسمیه و الساقه و نقه و نبیة انما فتحها کما فتحها و ساقه و نصیرک لشد نصره
لان الفتح و النصر اوله و آخره و سابقه و لاحقه و قلبه و لغيرک الله ما تقدم من نیک و تاخره
وقع بعد المقدمة و لما فیه من کرام الذات الملک القیوم کما ان قلب حبش مقدر الملک و شمیم
منعمه علیک و میدهیک طایفهما و تضییع تمام المنعمه لمنه لخصیصه بیاوه الشرافه
فشرعت فی تعقیبه و تالیله و اوردت الابر من فی تحقیقه و تضییعه و اودعته فواءه شریفه
اذ بان لمدققین و فرائد نفیسه حلیت بهار المحققین و زواجر کت فیضت علی فکری الفاتر و اود
و تصیرت من عین منی القاصد المرحوم قبل هذه الحقیقه لایحی و فواتح الفتوح الالهیه و ان
صوره مرادی فی مرآة افصاله و تحلت قامة مقصودی بکسره اقباله نعم نفیست و جبر اودی
فی منجل نواله و صور مقاصدی یشاهد فی جمال مواریه مناله فطیعی السقی و بشری جی

ان امر حه حافظ حد و دانه تجد الام
الحکامه فی ایامه لاحد احاد و یقوی نفایذ احکامه فی المنکر امر معروف من لایه و صدر المعروف
فضل محمود لایسیر الیکه حال القاطب نقه کجبه جماله و ایام الاوصاف عاکفه فی مطایف کماله
فاطر کف استراض ایض الشریفه بنلان اقباله غیب بولها و کم استغاض حاض الطریقه
من مبعان نواله جمولها و انظر الی علوشانه و لاطه سمو قدسه و سکانه فان قیال العالم من فی
واماج الملوک اسفل قدام ارکانه تمغیزل حدی التساوی و التوازی و الفتح عاشق لکنی لحد
و الخاری التواضع جلال الدین محمد کبر شاه الغازی لالزال علام دولته مرفقه من السکال لکمال
و جباه الملوک بنفیره فی تراز بار الملک لما کان عارزید و لسته متوطن فی لسانی و توجیه
و اضرة شکله فی خیالی لاجل فی بیامین نانه الایمن فت تحصیل جلال العلوم فی اوان الصغر
عمر منض العنوم لان فی فتحه حصول المطالبه فی نصره الوصول لمارب و فی حصول فتح جید
علی ممالک الشرق بافنا الفرق الطاغیة الباغیة لقتل الفرق انشرح صدره قصبی له شرح
المشرعین زاید روحی سروری حیاء جید فاشترت کتبه تیه ذ الفتح ان فخر الوقف الاول
سوره الفتح لما فیه اجتماع خمسة اشیار و هو الفتح اسیر غفران الذنوب المتقدمة و المتأخرة و تمام
المنعمه و الهدایة الی اصرار الطایفیم و النصر العزیز و هذه الخمسة کالارکان المحسن لهن السلطان فی
و القلب المسمیه و المسمیه و الساقه و نقه و نبیة انما فتحها کما فتحها و ساقه و نصیرک لشد نصره
لان الفتح و النصر اوله و آخره و سابقه و لاحقه و قلبه و لغيرک الله ما تقدم من نیک و تاخره
وقع بعد المقدمة و لما فیه من کرام الذات الملک القیوم کما ان قلب حبش مقدر الملک و شمیم
منعمه علیک و میدهیک طایفهما و تضییع تمام المنعمه لمنه لخصیصه بیاوه الشرافه
فشرعت فی تعقیبه و تالیله و اوردت الابر من فی تحقیقه و تضییعه و اودعته فواءه شریفه
اذ بان لمدققین و فرائد نفیسه حلیت بهار المحققین و زواجر کت فیضت علی فکری الفاتر و اود
و تصیرت من عین منی القاصد المرحوم قبل هذه الحقیقه لایحی و فواتح الفتوح الالهیه و ان
صوره مرادی فی مرآة افصاله و تحلت قامة مقصودی بکسره اقباله نعم نفیست و جبر اودی
فی منجل نواله و صور مقاصدی یشاهد فی جمال مواریه مناله فطیعی السقی و بشری جی

ان امر حه حافظ حد و دانه تجد الام
الحکامه فی ایامه لاحد احاد و یقوی نفایذ احکامه فی المنکر امر معروف من لایه و صدر المعروف
فضل محمود لایسیر الیکه حال القاطب نقه کجبه جماله و ایام الاوصاف عاکفه فی مطایف کماله
فاطر کف استراض ایض الشریفه بنلان اقباله غیب بولها و کم استغاض حاض الطریقه
من مبعان نواله جمولها و انظر الی علوشانه و لاطه سمو قدسه و سکانه فان قیال العالم من فی
واماج الملوک اسفل قدام ارکانه تمغیزل حدی التساوی و التوازی و الفتح عاشق لکنی لحد
و الخاری التواضع جلال الدین محمد کبر شاه الغازی لالزال علام دولته مرفقه من السکال لکمال
و جباه الملوک بنفیره فی تراز بار الملک لما کان عارزید و لسته متوطن فی لسانی و توجیه
و اضرة شکله فی خیالی لاجل فی بیامین نانه الایمن فت تحصیل جلال العلوم فی اوان الصغر
عمر منض العنوم لان فی فتحه حصول المطالبه فی نصره الوصول لمارب و فی حصول فتح جید
علی ممالک الشرق بافنا الفرق الطاغیة الباغیة لقتل الفرق انشرح صدره قصبی له شرح
المشرعین زاید روحی سروری حیاء جید فاشترت کتبه تیه ذ الفتح ان فخر الوقف الاول
سوره الفتح لما فیه اجتماع خمسة اشیار و هو الفتح اسیر غفران الذنوب المتقدمة و المتأخرة و تمام
المنعمه و الهدایة الی اصرار الطایفیم و النصر العزیز و هذه الخمسة کالارکان المحسن لهن السلطان فی
و القلب المسمیه و المسمیه و الساقه و نقه و نبیة انما فتحها کما فتحها و ساقه و نصیرک لشد نصره
لان الفتح و النصر اوله و آخره و سابقه و لاحقه و قلبه و لغيرک الله ما تقدم من نیک و تاخره
وقع بعد المقدمة و لما فیه من کرام الذات الملک القیوم کما ان قلب حبش مقدر الملک و شمیم
منعمه علیک و میدهیک طایفهما و تضییع تمام المنعمه لمنه لخصیصه بیاوه الشرافه
فشرعت فی تعقیبه و تالیله و اوردت الابر من فی تحقیقه و تضییعه و اودعته فواءه شریفه
اذ بان لمدققین و فرائد نفیسه حلیت بهار المحققین و زواجر کت فیضت علی فکری الفاتر و اود
و تصیرت من عین منی القاصد المرحوم قبل هذه الحقیقه لایحی و فواتح الفتوح الالهیه و ان
صوره مرادی فی مرآة افصاله و تحلت قامة مقصودی بکسره اقباله نعم نفیست و جبر اودی
فی منجل نواله و صور مقاصدی یشاهد فی جمال مواریه مناله فطیعی السقی و بشری جی

[illegible][illegible]

و از بلاغت و مضاحت که پیش از خانه مستعار تواند بود تنگ کرده نیز شرحی که شیخ شریف الدین
 میری بر آید الی یسین شیخ عبدالقادر سهروردی زبان بی تکلفی بلیغی پاری آورده است میگوید
 بقصصی قتی که بخت یسینت فرزندش در فروش می آید میفرستد تا آنکه بتاریخ سلیم
 الاول سنه نهصد و نود و شش لایم و فراغ حاصل و نفس لایم و دیوانه را بنحی که ست الهی تبه
 دریافت خود گردان بخیر می آید که از بدیهیات اول است و بر سراج کونیه اگر بفرستد
 نشود صابر بوده اعتراف من تقدیر کند استغفار کند آنچه خویش است باشد که از بار اراده باز آید
 و کلزار رضا خیاط سوداگر در دستخراشته در آخر ملاحظه طبقات **صوب**
 نوشته اند در خلال احوال که خاطر فانی از کسوفات ملال تمام و بیایه بود
 خصوصاً از صحبت انبای زمان اخوان در کار که طبیعت را از انجا تمام عارض شده اگر چه
 بواسطه موانع ضروری که ضرورت آن از بگذرد و نایب محبت قوت فطرت بهر سینه
 خود را در ضیق فحاشیه برادران سیمی محبوبین و اما بسبب زحمات بیغایت حضرت صاحب
 در عالم معنی از تنگنای برایشوب گامگاهای کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغی خوشی که
 از استاد بودن و قفس بر آید خلاص آسیده شده راه مطلبش اموش کند و بهر طرف از مر
 اصطراب و دو بهر جانب تناید نکس نیز بتیابان با سخاوتی میرفت در انشای این حیرت
 و سرگردانی خاطر از غبت صحبت گذشتهای که زنده ملی و فراغ خاطری اینها متعین
 مطنون طایفه بودند تا آنکه گذر بطال و طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحیم
 که از کباب و متعین است افتاد و مناسب آن حالت بود که بر چرخ ارم اعتبار ندارد و با
 خوشامد در قلم آورد و در صد از اخوان حال مال که برین مسوده نظر اندازد است که این ملاحظه
 آن حالت قیاس بود اگر اعتراف من نمایند با بضاعت و یک اهر بود دست و ششم مصنان
 سصد و نود و پنجاه نوشته شد و بسا چه بچلول خرد و از خایه های این مجروحیت
 که تنای آن ارکه در زمان بی نوائی و شهنائی که بر عین تجر و گرفتار باشد این بچلول شی
 کاسه سرین بهر است اندازد تا بقدر بعالم افات که در دست خرد را نگردد و آنچه از
 سرمایه لاغری این به کاشته از حسابان بدفرسی نگردد و اندامی دست بچلول سرین

و از بلاغت و مضاحت که پیش از خانه مستعار تواند بود تنگ کرده نیز شرحی که شیخ شریف الدین
 میری بر آید الی یسین شیخ عبدالقادر سهروردی زبان بی تکلفی بلیغی پاری آورده است میگوید
 بقصصی قتی که بخت یسینت فرزندش در فروش می آید میفرستد تا آنکه بتاریخ سلیم
 الاول سنه نهصد و نود و شش لایم و فراغ حاصل و نفس لایم و دیوانه را بنحی که ست الهی تبه
 دریافت خود گردان بخیر می آید که از بدیهیات اول است و بر سراج کونیه اگر بفرستد
 نشود صابر بوده اعتراف من تقدیر کند استغفار کند آنچه خویش است باشد که از بار اراده باز آید
 و کلزار رضا خیاط سوداگر در دستخراشته در آخر ملاحظه طبقات **صوب**
 نوشته اند در خلال احوال که خاطر فانی از کسوفات ملال تمام و بیایه بود
 خصوصاً از صحبت انبای زمان اخوان در کار که طبیعت را از انجا تمام عارض شده اگر چه
 بواسطه موانع ضروری که ضرورت آن از بگذرد و نایب محبت قوت فطرت بهر سینه
 خود را در ضیق فحاشیه برادران سیمی محبوبین و اما بسبب زحمات بیغایت حضرت صاحب
 در عالم معنی از تنگنای برایشوب گامگاهای کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغی خوشی که
 از استاد بودن و قفس بر آید خلاص آسیده شده راه مطلبش اموش کند و بهر طرف از مر
 اصطراب و دو بهر جانب تناید نکس نیز بتیابان با سخاوتی میرفت در انشای این حیرت
 و سرگردانی خاطر از غبت صحبت گذشتهای که زنده ملی و فراغ خاطری اینها متعین
 مطنون طایفه بودند تا آنکه گذر بطال و طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحیم
 که از کباب و متعین است افتاد و مناسب آن حالت بود که بر چرخ ارم اعتبار ندارد و با
 خوشامد در قلم آورد و در صد از اخوان حال مال که برین مسوده نظر اندازد است که این ملاحظه
 آن حالت قیاس بود اگر اعتراف من نمایند با بضاعت و یک اهر بود دست و ششم مصنان
 سصد و نود و پنجاه نوشته شد و بسا چه بچلول خرد و از خایه های این مجروحیت
 که تنای آن ارکه در زمان بی نوائی و شهنائی که بر عین تجر و گرفتار باشد این بچلول شی
 کاسه سرین بهر است اندازد تا بقدر بعالم افات که در دست خرد را نگردد و آنچه از
 سرمایه لاغری این به کاشته از حسابان بدفرسی نگردد و اندامی دست بچلول سرین

و از بلاغت و مضاحت که پیش از خانه مستعار تواند بود تنگ کرده نیز شرحی که شیخ شریف الدین
 میری بر آید الی یسین شیخ عبدالقادر سهروردی زبان بی تکلفی بلیغی پاری آورده است میگوید
 بقصصی قتی که بخت یسینت فرزندش در فروش می آید میفرستد تا آنکه بتاریخ سلیم
 الاول سنه نهصد و نود و شش لایم و فراغ حاصل و نفس لایم و دیوانه را بنحی که ست الهی تبه
 دریافت خود گردان بخیر می آید که از بدیهیات اول است و بر سراج کونیه اگر بفرستد
 نشود صابر بوده اعتراف من تقدیر کند استغفار کند آنچه خویش است باشد که از بار اراده باز آید
 و کلزار رضا خیاط سوداگر در دستخراشته در آخر ملاحظه طبقات **صوب**
 نوشته اند در خلال احوال که خاطر فانی از کسوفات ملال تمام و بیایه بود
 خصوصاً از صحبت انبای زمان اخوان در کار که طبیعت را از انجا تمام عارض شده اگر چه
 بواسطه موانع ضروری که ضرورت آن از بگذرد و نایب محبت قوت فطرت بهر سینه
 خود را در ضیق فحاشیه برادران سیمی محبوبین و اما بسبب زحمات بیغایت حضرت صاحب
 در عالم معنی از تنگنای برایشوب گامگاهای کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغی خوشی که
 از استاد بودن و قفس بر آید خلاص آسیده شده راه مطلبش اموش کند و بهر طرف از مر
 اصطراب و دو بهر جانب تناید نکس نیز بتیابان با سخاوتی میرفت در انشای این حیرت
 و سرگردانی خاطر از غبت صحبت گذشتهای که زنده ملی و فراغ خاطری اینها متعین
 مطنون طایفه بودند تا آنکه گذر بطال و طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحیم
 که از کباب و متعین است افتاد و مناسب آن حالت بود که بر چرخ ارم اعتبار ندارد و با
 خوشامد در قلم آورد و در صد از اخوان حال مال که برین مسوده نظر اندازد است که این ملاحظه
 آن حالت قیاس بود اگر اعتراف من نمایند با بضاعت و یک اهر بود دست و ششم مصنان
 سصد و نود و پنجاه نوشته شد و بسا چه بچلول خرد و از خایه های این مجروحیت
 که تنای آن ارکه در زمان بی نوائی و شهنائی که بر عین تجر و گرفتار باشد این بچلول شی
 کاسه سرین بهر است اندازد تا بقدر بعالم افات که در دست خرد را نگردد و آنچه از
 سرمایه لاغری این به کاشته از حسابان بدفرسی نگردد و اندامی دست بچلول سرین

باین پایه و آن کو کن دوم ملازمان بارگاه سلطنت است بر تو بیت ساز و آواز و برین می خوان
خلوتخانه نشو در انوقت است چندیده افکند اگر چه که حاسد و امین از هر که مرص اندوه و ایست
محبوس و تنه سزای او را در گریبان او را وای نفس بشری من بینا که در بنا خود و منا قطعاً
پوشیده نداری وای معالمانا قهر ترا که روشنی از در حقیقت است بسته ساخته اند چرا اندیشه طاعتان
براه میشود اگر تکی تو را رسیده و دشمنی تو که استقامت می بندد همانکه بیا حسان از مرض کار صحیح
طبع واری و اگر بد انکاشته با تو راه مخالفت پیش از در مسبل علم خود راه عبادت
سیکنند تو چرا سپوده سنگ قدیمی اندازی و احوال این بسیار بی تمیزی زیاده ازین چه بخواهی
نفس من از کم حوصلگی یا املی خود و تو که از کرده بدنها و آن خلایع و کمر نشی از گشتار و کردار
گمان بی برده ام که این گمان منم و اگر ندی را بد انکاشتن با او و در مختارت با خشن اگر
از خدا اندیشی و درست معامله دانی چه در باشد ای کاش دشمن من خنیدی که این وجه یک
استوده ام تا بر سینه از ازل است نام روانه خود باز آمده ظاهر او باطن من برگشته بر جت افتاد
و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن اری ای حق اسام که راه در دست نیاورد و دست مطلق حقیقت
نغمه من بداندی تا بقدر دوستی من پنج زده نشستی کی باشد که از حق گفت این من
نش من که معامله نه همان نفس نطقه و در می از نیز روان عرصه داش نفس ماره ناپسند
طهارت یافته با من خموشی که اید مغفرت اندکی این عبد انجوش عبد الله سابعه هم
سیرج اول سینه نه صد و نود و نه در سلطنت لامه و نگارش یافت افکند اگر که من
دوستدار جهانیان جهان دشمنی که دشمنی دشمن عالمان باشد چه عیبه است عظمی و دوستی
کبری که بمن فروغ خرد این از اسباب دشمنی افزای کرده بی نوع خود گردانیده ام
عاشقم بر قهر و بر لطفت بی ای عجب با من عاشق این هر دو به اگر چه شکرا انکه مرا دوست با
در آورده از شادی و غم خجاست کافه زبان ثبات پای بفر و از اندوهی اماس بار که ان خاطر
سروران من که بی نوع من انداده یا مراد و در کثرت آباد و وجود و خلوتخانه عدم هر بی افزا
یگانی این گران که خجسته انی لچاره نامی که از ناسی این محبه عنای نیلایا خرید
برای چه در طویل این علف خواران نرنده میداری من که نه خلاص بی ارم و بر خیر گران مرد

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کاغذ و بنا کفنده دل از نسیه کاری سیری پدید آید و از کتاب بکتاب پرورخته از نقش نقاش گرد
 باری بهر حال بمقتضای خود شش فطرت خود که آن در معنی با و طالب طبیعت است یا بموجب جوی
 طبیعت که در لباس فطرت تلبیس و ده لوحان میکند یا بملاحظه دیگر ازین حیستان آنچه خوش می آید
 صنایع طبایع معاشران نهاده و در خور باشد بر دشته نیمه بر دشته های دیگر ساخت الهی او را بخود
 مشغول داشته از کائنات که چهار سوی آشوب است باز دارد و الله رب العالمین بقای هر کس الله را که
 مرشد شیخ فیضی الله را که این نگارخانه معنی فرشتگان و انوار پنداران گزین نکته سخن
 پیرایه آید و بدست یاری ایزد باری که گنجینه شایع نیست این بوالعجب که عیش مایه بیدار دلان
 خواب فانیان عذره بخوابت فراموش شد تا کجا این شمریده خاطر از فرونی خدمت فرادانی پرستار
 حدیث خدا سان رنگ ای صورتی معنی کند شکوه ارسطو و شش تحقق طراز تعلیم که از پایداری فراختر
 و دین شادمان شود و قلم پی پی موثقت از کین نام برش + سر موثقت از سر تاسپش + هر آن
 که بر خیزد از شش + سر و زوید بارگاهش + نیاید شش برسی دانش چنانچه باید پر دشت شایع
 گزاری را میانه بخوری اگر سعادت اندوزی داشته بگی بر بانی دین همین کار سر آورد و بر جید
 سخنان مثل ندولان خل نهاده تا آنکه زمانه شعبه انگیزه و خج فتنه پرورد و در ماه صفر سنه
 و چهارم حری واقعه شکست بای جانگداز یاد رنگ ارقلا و حقیقت پرومان دانش آموز روزگار
 به گامه رای تیغ و قلم علم افزا مردی و در و انگی کام بخش نا کامان هم نماند و خورستان گنجور اسرار شایع
 دستور العمل دستوران سه روی و چون زرای او افزونست + آفتابی با قناب آموخت +
 بر روی کار آورد دانش اندوزان تیره روز نا کامی نشسته حقیقت پرومان تمام آرای حق پروری
 گشت عشت را سر دیوار آمد نقش فرخنگی از لوجه روزگار شده شد اگر آن بنو دشتی که با سنان
 در آوختی و زمانه در افتادی اسگاه آسودی که نادر پودان که خیمه از هم گنجی و پیوند روز و شب که
 ستودن است و آستین محنت است از هم بگسلاندی قطعه گره راه بر دی سولی این خیمه که بود + آنکه
 نشسته که طناش گستره + و در دست من چرخ رسیدی چنانکه آه + بند طلسم آن همه هم شسته +
 فی فی آسمان خیزم پیمان خون بگیرد و زمانه از زمانیان شویده ترست نزدیک است که چرخ از رسول
 باز ماند و از آفاق سال و ماه در هم نور دیده آید ایات وقت است که وقت در آید

برده است تا از اجزای کجول که در الوعایم جنون نیست باشد و این اختتام که در معنی اقبال است ششم
 صفر خمر باخیر و الطفر و در اختلاف لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی توی شدنی بعد از پر شد
 که است کند و پر شدنی بعد از توی شدنی میگرداند و بر پشت کتاب اوصاف
 الا شرف خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش خلی بر سلطان
 خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را باشد مثل اصفیایات که یاد و تاحال نازشی را به تمام خود کند
 که مثل مرطاب صلیح کلی را در خارستان منارعت کسوده خاطر آن کوی عدم می اندازد و طاهر که
 زمانه خدمت پیشه ماضی وصال اکام خود گذرانده جوایز در هم آوردن استقبال است این
 درانی است که جسم بر اندیش ابر زمانه می نیم ای ابو الفضل مکرر است شده است که گاه نادا
 زبان مختار حسن بزرمانه می کشانی و گاه دست و بازو داشته نفس بر پیش می کشی مجبور است خدا و را
 زبان کوی دوست پر برده و پای شکسته دوده اند بهیوده مخروشی با خوشی هم آغوش باشی است
 چهارم ریح الاول سده نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اننا الصراط المستقیم منقحه ابو الفضل
 بن مبارک بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه است وسط المطالب که ساد
 لوحان کوی شیب را با پای مری اعمال بسیر حد فزاد که در معنی منزل میانه روان سالک
 مقاصد است میرساند و بهر مندر آن بلند پرواز و در بین سالک از آننگ فزاد شیب کرده سرگردان
 باو طلب میگردد و در تجارده این تقوش ابو الفضل بن مبارک است که در کش کش فخر بلند فخر
 عالی و در است و زیست زبون ماتم و سور را مورد است العجب ثبات پای یا شهر بهر عنایت
 بهر دویم و بهر سده نهصد و نود و شش در بار الفاخره الامور صلیت عن الکافات تحت
 مجموعه حکما مجموعه مثل بر سخنان خرد پروان کوشش کش که تذکره آثار حکیمان گذشته
 و بهر سده شانزده و روشن دلش بود بر سبیل عارث حقیقی و ملکیت عرفی بخت افزا
 خاطر مشتاق که اگر کوتاهی متکلمان زمانه بهر تنگ آمد انجیایات حسنی بهر دل بود شد با آنکه
 خط مشوش که بر طبیعت نازک بس گرانش باد است اما از سبب که روز با دار فطرت بود
 ۱۴ اورانظر بحال معنوی افتاده از رفت عامه که در سواد و طوی است همواره مطالبه ان
 سخن جگر سواد و صورت اورا بر بایض من می آرست و بی ابزاری مشاکان تماشای محض است

بکلام شریف که در معنی اقبال است ششم
 صفر خمر باخیر و الطفر و در اختلاف لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی توی شدنی بعد از پر شد
 که است کند و پر شدنی بعد از توی شدنی میگرداند و بر پشت کتاب اوصاف
 الا شرف خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش خلی بر سلطان
 خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را باشد مثل اصفیایات که یاد و تاحال نازشی را به تمام خود کند
 که مثل مرطاب صلیح کلی را در خارستان منارعت کسوده خاطر آن کوی عدم می اندازد و طاهر که
 زمانه خدمت پیشه ماضی وصال اکام خود گذرانده جوایز در هم آوردن استقبال است این
 درانی است که جسم بر اندیش ابر زمانه می نیم ای ابو الفضل مکرر است شده است که گاه نادا
 زبان مختار حسن بزرمانه می کشانی و گاه دست و بازو داشته نفس بر پیش می کشی مجبور است خدا و را
 زبان کوی دوست پر برده و پای شکسته دوده اند بهیوده مخروشی با خوشی هم آغوش باشی است
 چهارم ریح الاول سده نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اننا الصراط المستقیم منقحه ابو الفضل
 بن مبارک بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه است وسط المطالب که ساد
 لوحان کوی شیب را با پای مری اعمال بسیر حد فزاد که در معنی منزل میانه روان سالک
 مقاصد است میرساند و بهر مندر آن بلند پرواز و در بین سالک از آننگ فزاد شیب کرده سرگردان
 باو طلب میگردد و در تجارده این تقوش ابو الفضل بن مبارک است که در کش کش فخر بلند فخر
 عالی و در است و زیست زبون ماتم و سور را مورد است العجب ثبات پای یا شهر بهر عنایت
 بهر دویم و بهر سده نهصد و نود و شش در بار الفاخره الامور صلیت عن الکافات تحت
 مجموعه حکما مجموعه مثل بر سخنان خرد پروان کوشش کش که تذکره آثار حکیمان گذشته
 و بهر سده شانزده و روشن دلش بود بر سبیل عارث حقیقی و ملکیت عرفی بخت افزا
 خاطر مشتاق که اگر کوتاهی متکلمان زمانه بهر تنگ آمد انجیایات حسنی بهر دل بود شد با آنکه
 خط مشوش که بر طبیعت نازک بس گرانش باد است اما از سبب که روز با دار فطرت بود
 ۱۴ اورانظر بحال معنوی افتاده از رفت عامه که در سواد و طوی است همواره مطالبه ان
 سخن جگر سواد و صورت اورا بر بایض من می آرست و بی ابزاری مشاکان تماشای محض است

بکلام شریف که در معنی اقبال است ششم
 صفر خمر باخیر و الطفر و در اختلاف لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی توی شدنی بعد از پر شد
 که است کند و پر شدنی بعد از توی شدنی میگرداند و بر پشت کتاب اوصاف
 الا شرف خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش خلی بر سلطان
 خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را باشد مثل اصفیایات که یاد و تاحال نازشی را به تمام خود کند
 که مثل مرطاب صلیح کلی را در خارستان منارعت کسوده خاطر آن کوی عدم می اندازد و طاهر که
 زمانه خدمت پیشه ماضی وصال اکام خود گذرانده جوایز در هم آوردن استقبال است این
 درانی است که جسم بر اندیش ابر زمانه می نیم ای ابو الفضل مکرر است شده است که گاه نادا
 زبان مختار حسن بزرمانه می کشانی و گاه دست و بازو داشته نفس بر پیش می کشی مجبور است خدا و را
 زبان کوی دوست پر برده و پای شکسته دوده اند بهیوده مخروشی با خوشی هم آغوش باشی است
 چهارم ریح الاول سده نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اننا الصراط المستقیم منقحه ابو الفضل
 بن مبارک بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه است وسط المطالب که ساد
 لوحان کوی شیب را با پای مری اعمال بسیر حد فزاد که در معنی منزل میانه روان سالک
 مقاصد است میرساند و بهر مندر آن بلند پرواز و در بین سالک از آننگ فزاد شیب کرده سرگردان
 باو طلب میگردد و در تجارده این تقوش ابو الفضل بن مبارک است که در کش کش فخر بلند فخر
 عالی و در است و زیست زبون ماتم و سور را مورد است العجب ثبات پای یا شهر بهر عنایت
 بهر دویم و بهر سده نهصد و نود و شش در بار الفاخره الامور صلیت عن الکافات تحت
 مجموعه حکما مجموعه مثل بر سخنان خرد پروان کوشش کش که تذکره آثار حکیمان گذشته
 و بهر سده شانزده و روشن دلش بود بر سبیل عارث حقیقی و ملکیت عرفی بخت افزا
 خاطر مشتاق که اگر کوتاهی متکلمان زمانه بهر تنگ آمد انجیایات حسنی بهر دل بود شد با آنکه
 خط مشوش که بر طبیعت نازک بس گرانش باد است اما از سبب که روز با دار فطرت بود
 ۱۴ اورانظر بحال معنوی افتاده از رفت عامه که در سواد و طوی است همواره مطالبه ان
 سخن جگر سواد و صورت اورا بر بایض من می آرست و بی ابزاری مشاکان تماشای محض است

[illegible]

فهرستی از جزایر شکوه شایسته ای داشته آمد در همان روز کار آغاز شد و باین مین
 در روزی که در آن روز گشت همچنان نیکو نفس سخن و نظم آفرینش مدد و علم و نظر
 و تیزهستان و دهستان از دریا بار ضمیمه برین یافت و بدیده وری آن یکانه آفاق منظم شد
 کشور خدای آن چهره های حقیقت اگر ای خطاب مرآت القلوب و شناس ملک ملکوت
 گردانید از آنجا که هست آفریده پیش طاق آگهی بود خاطر شمشید به هیچ چیز نمی پرداخت و محبت
 سرگرمی و دلآویزی هر زبان نقشی دیگر بر روی کار می آورد و خلق پیش نهاد غریب میگردد
 تا آنکه در آن نزدیکی عنوان پرچ نام سحر آگین با بر جی از دهستانهای بهوش از افشا طار اسوا
 آگاه دلان سخن شناسک درواز و الاچی پاییه انجام نم رسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
 و ناکستی نهاده اند از فطرت مقدس گه یان خدیو بدان کم پرد از و آن گروه خیالی را در پیشگاه
 دولت چندان فخرستی نبود و باین حال زودید حقیقت طرازی آن کیای بنیم شناسانی نظر
 شاعری نگردیده خواهش مغرور که جوهر کرد بار از لجه ضمیمه آسمان موند بر ساحل شیوایانی
 ارادت وستی و سعادت ماوری آن نیروی سخن بر ای این جوش وونی کتر از آن چشمه روان
 تراویدی و خوشی از کرد و با شجاعت قافیه پیمای بر کناره دشتی بهتری به زبان خاموشی بود
 در حکمت نامه های پستانی شرف نگاهی بکار بروی و پاسبانی گرامی انقاس قدسی کرده در صانع
 از روی تامل فرمودی هر چند و میسازان نیک سگال در برابر حق آن سچ کاخ و الاهاست
 کوشیدندی سووند نیادی و از کشایشهای روز افزون صدی بگی آهنگ خاطر در ستون
 نقش هستی بودند نگارین ساختن بشیلاق لب نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدر سلطنت
 اورنگ نشین و سنگ رانی آن دانامی و زلفی و آفاقی به طلب داشته است تمام پایان بود
 قرار داد فرمود و اشاره به این بران رفت که تیل فسانه مل و سن به از روی سخن سنجی
 آید باندک فرصتی و العونه اختتام بر روی کشید و پاییه والای آفرین برگرفت و در آن کار نامه
 جادوی بساط طسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود میسر آید شغوی بانگ قلم درین شب تاریک
 بسخنی خفته کرد و بدارد بگذاخته ام مل و زبان آید کین نقش بنوده ام جهان به صحر
 و منون بکارستم که نقشش بروی کارستم به بر خواب نهاده مانده باز در من شتم ازین فسانه

در روزی که در آن روز گشت همچنان نیکو نفس سخن و نظم آفرینش مدد و علم و نظر
 و تیزهستان و دهستان از دریا بار ضمیمه برین یافت و بدیده وری آن یکانه آفاق منظم شد
 کشور خدای آن چهره های حقیقت اگر ای خطاب مرآت القلوب و شناس ملک ملکوت
 گردانید از آنجا که هست آفریده پیش طاق آگهی بود خاطر شمشید به هیچ چیز نمی پرداخت و محبت
 سرگرمی و دلآویزی هر زبان نقشی دیگر بر روی کار می آورد و خلق پیش نهاد غریب میگردد
 تا آنکه در آن نزدیکی عنوان پرچ نام سحر آگین با بر جی از دهستانهای بهوش از افشا طار اسوا
 آگاه دلان سخن شناسک درواز و الاچی پاییه انجام نم رسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
 و ناکستی نهاده اند از فطرت مقدس گه یان خدیو بدان کم پرد از و آن گروه خیالی را در پیشگاه
 دولت چندان فخرستی نبود و باین حال زودید حقیقت طرازی آن کیای بنیم شناسانی نظر
 شاعری نگردیده خواهش مغرور که جوهر کرد بار از لجه ضمیمه آسمان موند بر ساحل شیوایانی
 ارادت وستی و سعادت ماوری آن نیروی سخن بر ای این جوش وونی کتر از آن چشمه روان
 تراویدی و خوشی از کرد و با شجاعت قافیه پیمای بر کناره دشتی بهتری به زبان خاموشی بود
 در حکمت نامه های پستانی شرف نگاهی بکار بروی و پاسبانی گرامی انقاس قدسی کرده در صانع
 از روی تامل فرمودی هر چند و میسازان نیک سگال در برابر حق آن سچ کاخ و الاهاست
 کوشیدندی سووند نیادی و از کشایشهای روز افزون صدی بگی آهنگ خاطر در ستون
 نقش هستی بودند نگارین ساختن بشیلاق لب نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدر سلطنت
 اورنگ نشین و سنگ رانی آن دانامی و زلفی و آفاقی به طلب داشته است تمام پایان بود
 قرار داد فرمود و اشاره به این بران رفت که تیل فسانه مل و سن به از روی سخن سنجی
 آید باندک فرصتی و العونه اختتام بر روی کشید و پاییه والای آفرین برگرفت و در آن کار نامه
 جادوی بساط طسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود میسر آید شغوی بانگ قلم درین شب تاریک
 بسخنی خفته کرد و بدارد بگذاخته ام مل و زبان آید کین نقش بنوده ام جهان به صحر
 و منون بکارستم که نقشش بروی کارستم به بر خواب نهاده مانده باز در من شتم ازین فسانه

در روزی که در آن روز گشت همچنان نیکو نفس سخن و نظم آفرینش مدد و علم و نظر
 و تیزهستان و دهستان از دریا بار ضمیمه برین یافت و بدیده وری آن یکانه آفاق منظم شد
 کشور خدای آن چهره های حقیقت اگر ای خطاب مرآت القلوب و شناس ملک ملکوت
 گردانید از آنجا که هست آفریده پیش طاق آگهی بود خاطر شمشید به هیچ چیز نمی پرداخت و محبت
 سرگرمی و دلآویزی هر زبان نقشی دیگر بر روی کار می آورد و خلق پیش نهاد غریب میگردد
 تا آنکه در آن نزدیکی عنوان پرچ نام سحر آگین با بر جی از دهستانهای بهوش از افشا طار اسوا
 آگاه دلان سخن شناسک درواز و الاچی پاییه انجام نم رسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
 و ناکستی نهاده اند از فطرت مقدس گه یان خدیو بدان کم پرد از و آن گروه خیالی را در پیشگاه
 دولت چندان فخرستی نبود و باین حال زودید حقیقت طرازی آن کیای بنیم شناسانی نظر
 شاعری نگردیده خواهش مغرور که جوهر کرد بار از لجه ضمیمه آسمان موند بر ساحل شیوایانی
 ارادت وستی و سعادت ماوری آن نیروی سخن بر ای این جوش وونی کتر از آن چشمه روان
 تراویدی و خوشی از کرد و با شجاعت قافیه پیمای بر کناره دشتی بهتری به زبان خاموشی بود
 در حکمت نامه های پستانی شرف نگاهی بکار بروی و پاسبانی گرامی انقاس قدسی کرده در صانع
 از روی تامل فرمودی هر چند و میسازان نیک سگال در برابر حق آن سچ کاخ و الاهاست
 کوشیدندی سووند نیادی و از کشایشهای روز افزون صدی بگی آهنگ خاطر در ستون
 نقش هستی بودند نگارین ساختن بشیلاق لب نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدر سلطنت
 اورنگ نشین و سنگ رانی آن دانامی و زلفی و آفاقی به طلب داشته است تمام پایان بود
 قرار داد فرمود و اشاره به این بران رفت که تیل فسانه مل و سن به از روی سخن سنجی
 آید باندک فرصتی و العونه اختتام بر روی کشید و پاییه والای آفرین برگرفت و در آن کار نامه
 جادوی بساط طسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود میسر آید شغوی بانگ قلم درین شب تاریک
 بسخنی خفته کرد و بدارد بگذاخته ام مل و زبان آید کین نقش بنوده ام جهان به صحر
 و منون بکارستم که نقشش بروی کارستم به بر خواب نهاده مانده باز در من شتم ازین فسانه

چو سود عتاب به چنانچه خیمه نیلوفری مشکست به شکسته بادش میخ و گسته باطنش باز
 کج خنول گزیده بجای کجای سر بره حقیقت نیست و شغل ناخن دل درون جگر با پوسن پیشه گرفت
 به ماکاروان ختم از دیار عمر به او بود و پیش از کاروان بر پشت سپهرات نیروی آرمش ارد
 و شناسانی بگردانید که گوناگون شش بیاوری بر بنخاست چاره لکینان فروزیه شورش آمد
 به هزار جلد کبردم که دماغ چو پیچیم به بنود بر سر آتش میسر که پنجم به اندر زهای شاهنشاه
 خدا آمین من عاقله تپانی دینی آنقدر دوان حق پرده مرا بکریه صبر آلب پای آورد و بجان کجی و در گذ
 آن آداب موضوعات معنی بار دیگر در چهار سوی دنیا گذارده شده و جاذبه آن آهسته ملک و
 ملکوت چار شهرت بگردانید و در سی خانه ستم زای روزگار جایی و اوج که چاره سازد که از
 غم زمانی آسایش ارد و غشای سووگی بکشد ایات خشک شد یار بهای من به اوق
 او دهن لهای من بی نهایت در دودل دارم از و به جان اگر دارم خجل دارم از و به جان الله
 ابو الفضل بن مبارک در نکاشتن که بنامه که اقبال شریعت گری مینایه کنون سر انا خطا بود
 که توبه خجل برای بوستان سخن از فی سبایا خطا این هزار دگر بر خوام داشت از نیرنگی و ز کاروان
 اندیشه و از و بی گرفت و زمانه گام آن پیش که گین آن فرماد و سر انجام سخنان از و این که
 نرنگه گاه تقدس بر شفته دل بچیدان باز گشت ایات بسی اندیشه کردم پیش پس از بکشد
 او به نیست کس به درین جهان بان بدید و کرد به خموشی را بحیث پیشه و کرد ناگزیر با خطا
 شیران حالتی شریک بچنان عمرانی آن و ساز دل فروز به صورت بقای ذکر جمیل در گرد آورده
 تصانیف آن نظامش پیش فراوان کوشش پیش گرفت بهشت شد که از دستوار پسند
 و بالاروی اندیشه پیشش چاه هزار بیت از صغیر بهستی سترده آمد و آن لعبتان تجل گاه
 را از پیش طاق شناسانی انداخته سال چهل دوم الهی استجا پوی خاطر سر سیمه ولی صد جاد و
 چاه هزار بیت از نظم و شعر کجاسته آمد امید که گلی تازه در میان بهستان حقیقت تمامی نوران
 آن بوستانه ای گلی فراهم آمده از بنم از فرزند طاگرد و درین دو و دو جای بیاضی شوریده
 خط که درایم جاری خانه گالان سفر گزین ملک تقدیس بود و نظر و آمد بوزن مراتب اقصا
 ایات و دشوار خوان چهره افروشد بهر زبان محفل آن کیمیا ی روزگار که گونی شست

درین شهرت بگردانید و در سی خانه ستم زای روزگار جایی و اوج که چاره سازد که از غم زمانی آسایش ارد و غشای سووگی بکشد ایات خشک شد یار بهای من به اوق
 او دهن لهای من بی نهایت در دودل دارم از و به جان اگر دارم خجل دارم از و به جان الله
 ابو الفضل بن مبارک در نکاشتن که بنامه که اقبال شریعت گری مینایه کنون سر انا خطا بود
 که توبه خجل برای بوستان سخن از فی سبایا خطا این هزار دگر بر خوام داشت از نیرنگی و ز کاروان
 اندیشه و از و بی گرفت و زمانه گام آن پیش که گین آن فرماد و سر انجام سخنان از و این که
 نرنگه گاه تقدس بر شفته دل بچیدان باز گشت ایات بسی اندیشه کردم پیش پس از بکشد
 او به نیست کس به درین جهان بان بدید و کرد به خموشی را بحیث پیشه و کرد ناگزیر با خطا
 شیران حالتی شریک بچنان عمرانی آن و ساز دل فروز به صورت بقای ذکر جمیل در گرد آورده
 تصانیف آن نظامش پیش فراوان کوشش پیش گرفت بهشت شد که از دستوار پسند
 و بالاروی اندیشه پیشش چاه هزار بیت از صغیر بهستی سترده آمد و آن لعبتان تجل گاه
 را از پیش طاق شناسانی انداخته سال چهل دوم الهی استجا پوی خاطر سر سیمه ولی صد جاد و
 چاه هزار بیت از نظم و شعر کجاسته آمد امید که گلی تازه در میان بهستان حقیقت تمامی نوران
 آن بوستانه ای گلی فراهم آمده از بنم از فرزند طاگرد و درین دو و دو جای بیاضی شوریده
 خط که درایم جاری خانه گالان سفر گزین ملک تقدیس بود و نظر و آمد بوزن مراتب اقصا
 ایات و دشوار خوان چهره افروشد بهر زبان محفل آن کیمیا ی روزگار که گونی شست

از این شهرت بگردانید و در سی خانه ستم زای روزگار جایی و اوج که چاره سازد که از غم زمانی آسایش ارد و غشای سووگی بکشد ایات خشک شد یار بهای من به اوق
 او دهن لهای من بی نهایت در دودل دارم از و به جان اگر دارم خجل دارم از و به جان الله
 ابو الفضل بن مبارک در نکاشتن که بنامه که اقبال شریعت گری مینایه کنون سر انا خطا بود
 که توبه خجل برای بوستان سخن از فی سبایا خطا این هزار دگر بر خوام داشت از نیرنگی و ز کاروان
 اندیشه و از و بی گرفت و زمانه گام آن پیش که گین آن فرماد و سر انجام سخنان از و این که
 نرنگه گاه تقدس بر شفته دل بچیدان باز گشت ایات بسی اندیشه کردم پیش پس از بکشد
 او به نیست کس به درین جهان بان بدید و کرد به خموشی را بحیث پیشه و کرد ناگزیر با خطا
 شیران حالتی شریک بچنان عمرانی آن و ساز دل فروز به صورت بقای ذکر جمیل در گرد آورده
 تصانیف آن نظامش پیش فراوان کوشش پیش گرفت بهشت شد که از دستوار پسند
 و بالاروی اندیشه پیشش چاه هزار بیت از صغیر بهستی سترده آمد و آن لعبتان تجل گاه
 را از پیش طاق شناسانی انداخته سال چهل دوم الهی استجا پوی خاطر سر سیمه ولی صد جاد و
 چاه هزار بیت از نظم و شعر کجاسته آمد امید که گلی تازه در میان بهستان حقیقت تمامی نوران
 آن بوستانه ای گلی فراهم آمده از بنم از فرزند طاگرد و درین دو و دو جای بیاضی شوریده
 خط که درایم جاری خانه گالان سفر گزین ملک تقدیس بود و نظر و آمد بوزن مراتب اقصا
 ایات و دشوار خوان چهره افروشد بهر زبان محفل آن کیمیا ی روزگار که گونی شست

حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم مدح خط آسمانی مندرج است از کار قلم
ابداً هیچ کس نایار و حافی کتاب نیست بدست تقدیر نقش نگار خاندان بلکه آینه جهان گوی و سطرلاب
حقیقت کشای معنی است که بر عالی حبال جو و بقیمه منوره اندازد و در بیان هر جوهر رسان باطن است
از ادب سخن تر جان من است بدست سودای سحر خیز نیست اگر در سطرلاب و مینوی با حقائق گو
والکمی ندیده مانی سخن نداده افضل حاضران بزم طلبان از ایشان بجز خط ربای آگاهی جوایز
وزیر دیک خان نعمت ترتیب هدیه و اگر نه قید کتاب بود کجا باشد شکفته معنی مبین لفظ جان
اگر خط منجمدی سخن مکانی نداشتی دل از دیگر شنبه از مغنی کمتر رسید صوت میان بگرد
استخارند معنی و انایان فنیکیهای چنان معرفت شناس طلسم است وی هزاران ریل نور است
که خال رسیدگی چشم با خود دارد و نقش نگار اقلیم آگاه است بل سواد اعظم شهرستان معانی
شب تاریک است که بوارق هوش فرا بآوست بر سیاهی است که مابان روشنی از طلسم است گنجینه
معنی را که بافتادگی روانی دارد و با خوشی گویانی مباحمانگی بلند پروازی و چون نعمت کوئی آن
نادره مخترع نوشته آید پیوند آگهی او نگاشته میشود و مقدسات معنوی از بارگاه علم انزوی نیست
خاص که نفس منطقه را بان جنب کبریا احدیت است اندکی از بسیاری آن گوهر آموخته شد
لعمد طهر سحر و سلطان جل و را بر شهرستان خیال که در معنی رزخی است در میان مجر و مادی
نوبت تا سحر دی با تعلق و اطلاقی با تقدیر کتاب نماید و از اینجا گاه بر بام زبان شتافته
بدی که گوش فرو آید مرحله مرحله بر لب تعلق گدشته بخلو مکه دل می شتافت از اینجا بوحه
سرای تقدیر رجوع خودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسان سیرابی رحله
زبان موبودی ایا دی روانه می سازد و از اینجا بر بنویسم و مداحی منوره بر خست با حسن محمل
میکناید و از اینجا با اقامت بسته از شاه راه با صره مدار الملک حقیقت طبل رحل بلند آوازه
و باید دانست که همراه نوزدی را که از در العلم دل صبل خانه صورت آید سوامی آن مر حبل که گفته شد
چهار منزل گیر است که قافله معنی از آن بگذرد و آن عبارت از چهار حالت است چهل در و دل
آن کار پدید آید که آن را خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل بجز آفتاب نماید و خط جان پدید
که از اریل و همچنان خوانند سوم دل غرمت در سر گیر و چهارم آن کار از پرده خفا بجلای

در این کتاب از خط آسمانی مندرج است از کار قلم
ابداً هیچ کس نایار و حافی کتاب نیست بدست تقدیر نقش نگار خاندان بلکه آینه جهان گوی و سطرلاب
حقیقت کشای معنی است که بر عالی حبال جو و بقیمه منوره اندازد و در بیان هر جوهر رسان باطن است
از ادب سخن تر جان من است بدست سودای سحر خیز نیست اگر در سطرلاب و مینوی با حقائق گو
والکمی ندیده مانی سخن نداده افضل حاضران بزم طلبان از ایشان بجز خط ربای آگاهی جوایز
وزیر دیک خان نعمت ترتیب هدیه و اگر نه قید کتاب بود کجا باشد شکفته معنی مبین لفظ جان
اگر خط منجمدی سخن مکانی نداشتی دل از دیگر شنبه از مغنی کمتر رسید صوت میان بگرد
استخارند معنی و انایان فنیکیهای چنان معرفت شناس طلسم است وی هزاران ریل نور است
که خال رسیدگی چشم با خود دارد و نقش نگار اقلیم آگاه است بل سواد اعظم شهرستان معانی
شب تاریک است که بوارق هوش فرا بآوست بر سیاهی است که مابان روشنی از طلسم است گنجینه
معنی را که بافتادگی روانی دارد و با خوشی گویانی مباحمانگی بلند پروازی و چون نعمت کوئی آن
نادره مخترع نوشته آید پیوند آگهی او نگاشته میشود و مقدسات معنوی از بارگاه علم انزوی نیست
خاص که نفس منطقه را بان جنب کبریا احدیت است اندکی از بسیاری آن گوهر آموخته شد
لعمد طهر سحر و سلطان جل و را بر شهرستان خیال که در معنی رزخی است در میان مجر و مادی
نوبت تا سحر دی با تعلق و اطلاقی با تقدیر کتاب نماید و از اینجا گاه بر بام زبان شتافته
بدی که گوش فرو آید مرحله مرحله بر لب تعلق گدشته بخلو مکه دل می شتافت از اینجا بوحه
سرای تقدیر رجوع خودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسان سیرابی رحله
زبان موبودی ایا دی روانه می سازد و از اینجا بر بنویسم و مداحی منوره بر خست با حسن محمل
میکناید و از اینجا با اقامت بسته از شاه راه با صره مدار الملک حقیقت طبل رحل بلند آوازه
و باید دانست که همراه نوزدی را که از در العلم دل صبل خانه صورت آید سوامی آن مر حبل که گفته شد
چهار منزل گیر است که قافله معنی از آن بگذرد و آن عبارت از چهار حالت است چهل در و دل
آن کار پدید آید که آن را خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل بجز آفتاب نماید و خط جان پدید
که از اریل و همچنان خوانند سوم دل غرمت در سر گیر و چهارم آن کار از پرده خفا بجلای

حدوث کیفیت شود که آواز صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز کرده تعریف صوت است
 قریب کرده اند که صوت هوائی متوجع است و بعضی میباید که قریب یا کج کیفیت است و چون
 حال صوت که کیفیت است معلوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق را کیفیت دیگر عارضی
 که از یک گوییم تمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غشه و آنچه از آرائی گفته بهر صد کیفیت خاص دیگر بر
 مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که در زیر بیان می آید و غشه یا دو آواز از گوی
 گران از هم جدا شوند از حروف نامشخص ابجد علی سینا و شفا این کیفیت خاص صوت احرف
 و قیاسی است از این که در حروف معروض آن کیفیت خاص را حروف شمرند و بعضی از دینان
 و قاتق ایجاب مجموع علامت و معنی حروف شفا شده و همانکه این نزدیک سخن باشد و چون
 حروف همین باشد حقیقت حال عدد و پنجان است که هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه در
 خطوط که این مرقع و الا بر آن محل است مثبت شده و مثبت است که بهر صورت باز گرد
 گرد و اگر چه از الف تمیز گردانند و الا سبب نه حروف و اینکه در مفردات لام الف یکی است
 نه به طائفه آخر است الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را یک حرف متصل ساخته نگانند و مثبت
 اختصاص لام است که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نماند که در اندیشه سابقه حرف
 را اعراب میکرد و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر
 حروف بسیاری نوشتی اعراب بنقاط شکر می نخاشتی چنانچه فتح را نقطه سرخ بر بالای حرف
 نهاده ای و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بهجت که نقطه در زیر حرف مثبت کردی و بعد
 از چند گاه خلیل بن احمد عروسی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جاتی مخصوص داده چنانچه
 ام و ز و نو و ش و س و ت و غیر حروف را دو و تم سازند بجهت معنی حروف نقطه در چپه اعجاز معنی از الف شتاب
 است و حروف غیر منقوط را معمله خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است و در بعضی کلمات جمع
 حروف بتجری را هم نامند چنانچه نقطه دفع اشتباه میشود و بعد از آنکه آن صورت می بندد
 داشت که مراتب حسن خط چون مراح حسن نگیرد شایا اعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد و
 هر گوی مرتبه اول نهاده بآن طرز خاص عشرت پیرای است و آنکه از سبقت پیرای یعنی خود
 و در بین نظر در و از هر مرتبه حسن معطوط و مستح اند و چون حضرت شاهزاده والا گوهر از قول

صوت مطلق را کیفیت دیگر عارضی که از یک گوییم تمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غشه و آنچه از آرائی گفته بهر صد کیفیت خاص دیگر بر مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که در زیر بیان می آید و غشه یا دو آواز از گوی گران از هم جدا شوند از حروف نامشخص ابجد علی سینا و شفا این کیفیت خاص صوت احرف و قیاسی است از این که در حروف معروض آن کیفیت خاص را حروف شمرند و بعضی از دینان و قاتق ایجاب مجموع علامت و معنی حروف شفا شده و همانکه این نزدیک سخن باشد و چون حروف همین باشد حقیقت حال عدد و پنجان است که هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه در خطوط که این مرقع و الا بر آن محل است مثبت شده و مثبت است که بهر صورت باز گرد گرد و اگر چه از الف تمیز گردانند و الا سبب نه حروف و اینکه در مفردات لام الف یکی است نه به طائفه آخر است الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را یک حرف متصل ساخته نگانند و مثبت اختصاص لام است که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نماند که در اندیشه سابقه حرف را اعراب میکرد و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حروف بسیاری نوشتی اعراب بنقاط شکر می نخاشتی چنانچه فتح را نقطه سرخ بر بالای حرف نهاده ای و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بهجت که نقطه در زیر حرف مثبت کردی و بعد از چند گاه خلیل بن احمد عروسی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جاتی مخصوص داده چنانچه ام و ز و نو و ش و س و ت و غیر حروف را دو و تم سازند بجهت معنی حروف نقطه در چپه اعجاز معنی از الف شتاب است و حروف غیر منقوط را معمله خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است و در بعضی کلمات جمع حروف بتجری را هم نامند چنانچه نقطه دفع اشتباه میشود و بعد از آنکه آن صورت می بندد داشت که مراتب حسن خط چون مراح حسن نگیرد شایا اعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد و هر گوی مرتبه اول نهاده بآن طرز خاص عشرت پیرای است و آنکه از سبقت پیرای یعنی خود و در بین نظر در و از هر مرتبه حسن معطوط و مستح اند و چون حضرت شاهزاده والا گوهر از قول

صوت مطلق را کیفیت دیگر عارضی که از یک گوییم تمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غشه و آنچه از آرائی گفته بهر صد کیفیت خاص دیگر بر مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که در زیر بیان می آید و غشه یا دو آواز از گوی گران از هم جدا شوند از حروف نامشخص ابجد علی سینا و شفا این کیفیت خاص صوت احرف و قیاسی است از این که در حروف معروض آن کیفیت خاص را حروف شمرند و بعضی از دینان و قاتق ایجاب مجموع علامت و معنی حروف شفا شده و همانکه این نزدیک سخن باشد و چون حروف همین باشد حقیقت حال عدد و پنجان است که هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه در خطوط که این مرقع و الا بر آن محل است مثبت شده و مثبت است که بهر صورت باز گرد گرد و اگر چه از الف تمیز گردانند و الا سبب نه حروف و اینکه در مفردات لام الف یکی است نه به طائفه آخر است الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را یک حرف متصل ساخته نگانند و مثبت اختصاص لام است که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نماند که در اندیشه سابقه حرف را اعراب میکرد و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حروف بسیاری نوشتی اعراب بنقاط شکر می نخاشتی چنانچه فتح را نقطه سرخ بر بالای حرف نهاده ای و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بهجت که نقطه در زیر حرف مثبت کردی و بعد از چند گاه خلیل بن احمد عروسی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جاتی مخصوص داده چنانچه ام و ز و نو و ش و س و ت و غیر حروف را دو و تم سازند بجهت معنی حروف نقطه در چپه اعجاز معنی از الف شتاب است و حروف غیر منقوط را معمله خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است و در بعضی کلمات جمع حروف بتجری را هم نامند چنانچه نقطه دفع اشتباه میشود و بعد از آنکه آن صورت می بندد داشت که مراتب حسن خط چون مراح حسن نگیرد شایا اعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد و هر گوی مرتبه اول نهاده بآن طرز خاص عشرت پیرای است و آنکه از سبقت پیرای یعنی خود و در بین نظر در و از هر مرتبه حسن معطوط و مستح اند و چون حضرت شاهزاده والا گوهر از قول

که رنگ آمیز نم معنی و از نم آرای نفس نازده تواند شد ترتیب باید تا صاحب پنج و دو اعظم
 برینج بوده معنی الطبع مراد صحای تفرد از تنهائی بشویش نایر و دو چشم شتانی دانش
 چاره گر باشد از هر علمی که بنظر آمده بود و از هر کتابی که مطابقت آن خوشتر است یعنی چنانچه
 در رسالت و ذوق خود که هیچکدام اعتماد ندارد و زبانی اندک بریده شده فراموش کرده و بای خود را باقی
 از رسال تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیعه که بجز این نیست
 مایه نیست از دانش مشهور صغیر و بزرگست گلزاری بند هر سطح و خط عارض دلاری هر
 چو چوگان حسن معنوی در هر نقطه و خواص را بخش گفته اندی بدینا سبتهای حال زمان بود
 کجول نام نهادم و در سخن سخن چینی را چون گویم سرگردان سیم که قریب صدق ندارد
 ناشتانی معامله نام خود را تسلی کرده آمد تا طم این شکایت ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت
 اولی که از رحم منصری صحای که فی خراسان از زمان چنبا لکی که برخلاف جمهور از نام معروف بود
 تیز او بود و صفت و بهریت پدر بزرگوار و در گذشته جویندگان علومم ستمی در آمده در پانزده لکی از و
 متداولات این درگاه گشت و ده سال دیگر در مباشات و مطارحات اسباب بدست
 سر انجام میداد و سخت خود پستی را افزایش می بخشید و در آن هنگام که گردان انجمن شیخ بود
 که با تقاطع پستانانی نامها که از فضیلتی نفس مخرج است سر و نو آید یکی جهت و تصنیف مصروف
 بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان انانی و سرست هجوم این
 مبتنای خاطر منیر و اخته بجز در علمم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم مادر
 بیاض دانش نرغزل افتاد و در گردآوری اینوی موصیات انجمن سرگرم بود و خط و در آمدن
 حق شناسی ذوق بر آمدن عنایات نفسانی آن بیهوشی که بر روی نگاه نامهای تانی نداشت
 و بعد از ولادت سوم که از لطف جناب جدی گفتگو و مخلوطه ای صلح کل رسید هم از رعوت
 ناز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و رفیقین در برگرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بسبب
 این آیینی غیر قنای الهی مطابقته تقاضی قسیه گزاردگان سخن بر برداشتن رسالت خود
 و زله بر داری سفره کرام بقدری پرده دشت و دوست و دشمن را انظار انداخته بغیر
 لبرمی بر و بدیعه آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را جایی پذیرفت و افتاد

اولی که از رحم منصری صحای که فی خراسان از زمان چنبا لکی که برخلاف جمهور از نام معروف بود
 تیز او بود و صفت و بهریت پدر بزرگوار و در گذشته جویندگان علومم ستمی در آمده در پانزده لکی از و
 متداولات این درگاه گشت و ده سال دیگر در مباشات و مطارحات اسباب بدست
 سر انجام میداد و سخت خود پستی را افزایش می بخشید و در آن هنگام که گردان انجمن شیخ بود
 که با تقاطع پستانانی نامها که از فضیلتی نفس مخرج است سر و نو آید یکی جهت و تصنیف مصروف
 بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان انانی و سرست هجوم این
 مبتنای خاطر منیر و اخته بجز در علمم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم مادر
 بیاض دانش نرغزل افتاد و در گردآوری اینوی موصیات انجمن سرگرم بود و خط و در آمدن
 حق شناسی ذوق بر آمدن عنایات نفسانی آن بیهوشی که بر روی نگاه نامهای تانی نداشت
 و بعد از ولادت سوم که از لطف جناب جدی گفتگو و مخلوطه ای صلح کل رسید هم از رعوت
 ناز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و رفیقین در برگرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بسبب
 این آیینی غیر قنای الهی مطابقته تقاضی قسیه گزاردگان سخن بر برداشتن رسالت خود
 و زله بر داری سفره کرام بقدری پرده دشت و دوست و دشمن را انظار انداخته بغیر
 لبرمی بر و بدیعه آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را جایی پذیرفت و افتاد

تاریخ

خود را

۱۹

۱۹

[illegible]

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد این طائفه بجا آمدن احوال گوناگون لغت نامه را فرموده بود
نکته که در این آشنایی تا به پیرسیدن بیاران و نگاه به احوال رسد و گردی از بی بیان که آنجا
آنها را از تدبیر و ارمانده ایندی به حال منج و دلال منوره بکن و قبض بکشد
تخصیص کار نداده بنظر آمد کار یادگار بادشاهان اگدا ای کلخن چه داند بنض عمر طریقت دی
ازین گروه بی نصیب نیکو کار بسته ام نشود نه در بار نامهای کاغذ داری بنظر آمد و نه در طبقات
انام باری شناسی و چهار شد تا به علاج چایید و تم باشد به سکین دل من که چه فراوان در
کسی گفت به چند آنکه خواب خوش بودی منم شوختم به خود چون برگردم که حقیقت سه
پرو و یکم گوش هوش و گامده بقدری این غمزه را غمزه ای نمود لیکن همان غمزه ای که مانده
از غمزه حاصل گردان خود بهوشمند شناسد که ماتم افزائی ست به بیماری و تیار داری
شرح این هجران و این سوز جگر این بان بگذرا تا وقت در که و چون از تنگد پندار بارگاه
نوازش خدیو جهان رسیدم عطف و من گنگ همچون از زبان فصیح که است فرموده دل به شرح
در باب عطا کرد به کس بهمه و ش مراتب سخنجوی داد و بعلیه دانش روزگار و شوق قبال
و نصرت قریب گشتم اما منتظر آن شمع معنوی را از حضرت مباحثات طاهره کشاید و محرومان طین
نسیم با دین چه سود من که آید در معنی در دین می فرو و خراشیدگی دل نیا شد و بود که از دانش
نشان روزگار و شتم نه برآمد و یکبارگی ناامید شتم که هر کی تخمیل نا صحیح بهیج خرسند گشته بدلیکن
زبان ملامت دراز گردانیده اند و معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق
و تقلید را زود مزاج و نیا و دانش گمان حقیقی و احتمال همانیتی کسی نزارند و خود را در حقیقت
سیاح حقیقت شناس دانسته و گفت و گوی راه جبه جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلادری
بجنت خدا و او با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین با چه کم که کاخی درین بستان بار
نمی توانم نهاد تا بحجت کل چه رسد اما ازین جبه که این بگیا نه سود و زیان دنیا را در لباس تعلیق
منه و دان و شسته اند و نزدیک ست که این عاشق پر و از صحای سچ و راسته از ان که
سلمان راه و سر انجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیشین چه گویم که این سول چه

نکته که در این آشنایی تا به پیرسیدن بیاران و نگاه به احوال رسد و گردی از بی بیان که آنجا آنها را از تدبیر و ارمانده ایندی به حال منج و دلال منوره بکن و قبض بکشد تخصیص کار نداده بنظر آمد کار یادگار بادشاهان اگدا ای کلخن چه داند بنض عمر طریقت دی ازین گروه بی نصیب نیکو کار بسته ام نشود نه در بار نامهای کاغذ داری بنظر آمد و نه در طبقات انام باری شناسی و چهار شد تا به علاج چایید و تم باشد به سکین دل من که چه فراوان در کسی گفت به چند آنکه خواب خوش بودی منم شوختم به خود چون برگردم که حقیقت سه پرو و یکم گوش هوش و گامده بقدری این غمزه را غمزه ای نمود لیکن همان غمزه ای که مانده از غمزه حاصل گردان خود بهوشمند شناسد که ماتم افزائی ست به بیماری و تیار داری شرح این هجران و این سوز جگر این بان بگذرا تا وقت در که و چون از تنگد پندار بارگاه نوازش خدیو جهان رسیدم عطف و من گنگ همچون از زبان فصیح که است فرموده دل به شرح در باب عطا کرد به کس بهمه و ش مراتب سخنجوی داد و بعلیه دانش روزگار و شوق قبال و نصرت قریب گشتم اما منتظر آن شمع معنوی را از حضرت مباحثات طاهره کشاید و محرومان طین نسیم با دین چه سود من که آید در معنی در دین می فرو و خراشیدگی دل نیا شد و بود که از دانش نشان روزگار و شتم نه برآمد و یکبارگی ناامید شتم که هر کی تخمیل نا صحیح بهیج خرسند گشته بدلیکن زبان ملامت دراز گردانیده اند و معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید را زود مزاج و نیا و دانش گمان حقیقی و احتمال همانیتی کسی نزارند و خود را در حقیقت سیاح حقیقت شناس دانسته و گفت و گوی راه جبه جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلادری بجنت خدا و او با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین با چه کم که کاخی درین بستان بار نمیتوانم نهاد تا بحجت کل چه رسد اما ازین جبه که این بگیا نه سود و زیان دنیا را در لباس تعلیق منه و دان و شسته اند و نزدیک ست که این عاشق پر و از صحای سچ و راسته از ان که سلمان راه و سر انجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیشین چه گویم که این سول چه

نکته که در این آشنایی تا به پیرسیدن بیاران و نگاه به احوال رسد و گردی از بی بیان که آنجا آنها را از تدبیر و ارمانده ایندی به حال منج و دلال منوره بکن و قبض بکشد

میگذرد و مشروط حال چون است لیکن چون بفرموده و نای روزگار است قدری دل ببارش
 میگراید و سنگدل گردد و هجوم او بایشان غم و بیابان عالم می افتد بهر حال چنین خاطر و چنین
 سنجی باینست که ^{چندین مرتبه} آنچه برای برادران معاشرت بکار آید بر داشته بود و کرد و آورده و بهر جهت
 ترتیب بر قامت بگجول و دقت بر روشی کردن است اما چون آهنگ و در سیدن بگفت
 بود و خلق نقد و تخر و نسیه حاجت ترتیب گونه داد و بهر پنج قسمت مرتب گردان معقول بگشود
 منقول و منظومه تفرقه اگر چند هر چه در قید کثرت و قالب حروف درآمده زاده عقل و نتیجه
 لکن چون حرف سرافارونی نیست که تصنیف و تالیف بر آن تخط و تحریک نماید لاجرم هر سخن
 حوصله بگشاید گفتگوی آراش داده بخود فرستد و میگوید دارد و ناچار سخنان ناسره که خلفان
 تیره رای و ناخلفان خرد و روضه نصیر اند بهجت و حسن نیتی بعالم بروز خرا میدهند بسیار نیک
 اندیش و ورین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پیدا کند که بر جای
 اندازد و بگویند آن است تا بساده و لوحان چه رسد مبادا که علاج صفراوی را سوداوی بکار برد و
 خسران ابد فرماید و اندازد شرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده و تاسخ خاطر
 معقول و منقول تقسیم کرد و در فرزندان خلف عقل را که بنور شریعت ظاهر و جلال صوت که سنان
 دانش خرد و پروران طبعی تواند بد و آرسنه بعقلیات هشتم را دادند و قدسی نژادان عالم معنی اگر
 فروع عقل الهی در مفسسه ظهور یافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون زین محانی بود آن را
 منقولات خطاب نمایند و آشوب اگر نقشش فطرت می افتد خود کجا حضرت اعراض مجبوران
 استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود و جزئیت شریکی جهالت چه
 بدست آید کار و دانا را نادان چه اندیا آفرینش را با آفرینشگر چه آید نابیرین اندیشه معامله رس
 معقول و مکتوفه و منقول مقرر گشت اکنون که در آشوب خانه روزگار خلط مقاصد شلخته شده و نای
 بصیرت باید و مستصری بر عیونت ناپیدا و نادان بخت فراوان طبعی میان در نقاب اخفا
 بلند دارد که من خدا دوست خود دشمن آنچه پیش آمده و آشتیا طیان و سیل بنده را چه باطل
 باید کشید سادگی را سنجای طریقت که درین گمنامی برای عبرت بخش هوش افزایی تیری را
 امروز روز باز است و طراح زمانه را اسکن بی تمیزی نهاده اند و رواج کار آن از انزال

باطل شایسته نقش بند عین غفلان ابداع چنین جمال است بای بای چه نافرمانی کیست که
 دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگار خانه ابداع انبوی باطلی را راه باشد باطل نیست که در آستان
 عدم عنوده است و هر چه از پرده عیب خلعت جوید پیش رخسار غائب است پس ساقی خوش جان
 آنچه خیر و شر او برابر باشد از اثر شریف جوئی بختد شر غالب چگونه باس فخره همتی میوشاند پس
 باس که شمر سادی و شر غالب بختد شمر محض است که با اتفاق منتفع الوجود است و آنچه از نونان
 اقسام جبار برندگان یعنی وحال فته و میرود و درید و مل بهر تو مثل خورشید در دوران
 زمین از دایره جهان آفرین ای اله فضل چه شور در جهان افکنده اگر ننگ ظرافت بیتاب دارد
 با اندازه حوصله روزگار حرف سرائی آنکه آنچه کم و چه چاره سازم هر دو شک بهیچانم هر دو
 شکم که آب خضر لذیذ است و من در شمعار و منتجات منظومه اگر چه دخل قسام مذکور است
 لیکن چون زنده شد از دوش افکنده خلعت فخره نظم پوشیده طایفی ستان سخن بکنند از آن
 منطی عیجده پردخت بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر تری را بجای خود که دشمن سرانجام
 خاطراتی از آن باز آمده تخی جدا ساخت و صحبت کسانی دریافت جویندگان لالی این کس
 بیکان بر سر هر قسم در ساله و منتخب قوی نهاده آمد تقسیم علوم نفاس الغنای غیر آن که برشته نظم
 عقل نیکو کشیده شده شر اخلاقی کجاول اگر زینت بخش نباشد تنگی هم در کارا و منی اندازد که
 فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظان صورت و دانش موزخ در دوران
 ست منطی چند پر دختی اما اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهاده و ارباب
 تعلیم و تعلم بنیاد و دانش فیروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان بخیر جوئی
 اماره را اولاً اسباب بنگری شایسته بهر سیدی و ثانیاً سلسله چندی پابند این باو پیچید
 مواد و موس تواند شد بدست افتادی و خدایا بآن هیچ خرد را خاطر از اندیش ناممکن باز آمد
 یقین حاصل شدی که جناب مقدس انبوی بالاتر از ان است که طائران تیر بر عصه امکان
 حوالی دولت و جلالت عظمت تواند رسید و خدا جوینان محال طلب از محال کوشی باز دشت
 در صلاح نفس و رفون خواه خود پرست سحر گر داندی تاپای اله کیم حوصه که امکان
 بیرون نبوده از آنچه فرموده عقل است سجاده فرمودندی اما چه کم از جانت نیست فیض مقدم

بطل شایسته نقش بند عین غفلان ابداع چنین جمال است بای بای چه نافرمانی کیست که
 دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگار خانه ابداع انبوی باطلی را راه باشد باطل نیست که در آستان
 عدم عنوده است و هر چه از پرده عیب خلعت جوید پیش رخسار غائب است پس ساقی خوش جان
 آنچه خیر و شر او برابر باشد از اثر شریف جوئی بختد شر غالب چگونه باس فخره همتی میوشاند پس
 باس که شمر سادی و شر غالب بختد شمر محض است که با اتفاق منتفع الوجود است و آنچه از نونان
 اقسام جبار برندگان یعنی وحال فته و میرود و درید و مل بهر تو مثل خورشید در دوران
 زمین از دایره جهان آفرین ای اله فضل چه شور در جهان افکنده اگر ننگ ظرافت بیتاب دارد
 با اندازه حوصله روزگار حرف سرائی آنکه آنچه کم و چه چاره سازم هر دو شک بهیچانم هر دو
 شکم که آب خضر لذیذ است و من در شمعار و منتجات منظومه اگر چه دخل قسام مذکور است
 لیکن چون زنده شد از دوش افکنده خلعت فخره نظم پوشیده طایفی ستان سخن بکنند از آن
 منطی عیجده پردخت بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر تری را بجای خود که دشمن سرانجام
 خاطراتی از آن باز آمده تخی جدا ساخت و صحبت کسانی دریافت جویندگان لالی این کس
 بیکان بر سر هر قسم در ساله و منتخب قوی نهاده آمد تقسیم علوم نفاس الغنای غیر آن که برشته نظم
 عقل نیکو کشیده شده شر اخلاقی کجاول اگر زینت بخش نباشد تنگی هم در کارا و منی اندازد که
 فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظان صورت و دانش موزخ در دوران
 ست منطی چند پر دختی اما اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهاده و ارباب
 تعلیم و تعلم بنیاد و دانش فیروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان بخیر جوئی
 اماره را اولاً اسباب بنگری شایسته بهر سیدی و ثانیاً سلسله چندی پابند این باو پیچید
 مواد و موس تواند شد بدست افتادی و خدایا بآن هیچ خرد را خاطر از اندیش ناممکن باز آمد
 یقین حاصل شدی که جناب مقدس انبوی بالاتر از ان است که طائران تیر بر عصه امکان
 حوالی دولت و جلالت عظمت تواند رسید و خدا جوینان محال طلب از محال کوشی باز دشت
 در صلاح نفس و رفون خواه خود پرست سحر گر داندی تاپای اله کیم حوصه که امکان
 بیرون نبوده از آنچه فرموده عقل است سجاده فرمودندی اما چه کم از جانت نیست فیض مقدم

بطل شایسته نقش بند عین غفلان ابداع چنین جمال است بای بای چه نافرمانی کیست که
 دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگار خانه ابداع انبوی باطلی را راه باشد باطل نیست که در آستان
 عدم عنوده است و هر چه از پرده عیب خلعت جوید پیش رخسار غائب است پس ساقی خوش جان
 آنچه خیر و شر او برابر باشد از اثر شریف جوئی بختد شر غالب چگونه باس فخره همتی میوشاند پس
 باس که شمر سادی و شر غالب بختد شمر محض است که با اتفاق منتفع الوجود است و آنچه از نونان
 اقسام جبار برندگان یعنی وحال فته و میرود و درید و مل بهر تو مثل خورشید در دوران
 زمین از دایره جهان آفرین ای اله فضل چه شور در جهان افکنده اگر ننگ ظرافت بیتاب دارد
 با اندازه حوصله روزگار حرف سرائی آنکه آنچه کم و چه چاره سازم هر دو شک بهیچانم هر دو
 شکم که آب خضر لذیذ است و من در شمعار و منتجات منظومه اگر چه دخل قسام مذکور است
 لیکن چون زنده شد از دوش افکنده خلعت فخره نظم پوشیده طایفی ستان سخن بکنند از آن
 منطی عیجده پردخت بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر تری را بجای خود که دشمن سرانجام
 خاطراتی از آن باز آمده تخی جدا ساخت و صحبت کسانی دریافت جویندگان لالی این کس
 بیکان بر سر هر قسم در ساله و منتخب قوی نهاده آمد تقسیم علوم نفاس الغنای غیر آن که برشته نظم
 عقل نیکو کشیده شده شر اخلاقی کجاول اگر زینت بخش نباشد تنگی هم در کارا و منی اندازد که
 فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظان صورت و دانش موزخ در دوران
 ست منطی چند پر دختی اما اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهاده و ارباب
 تعلیم و تعلم بنیاد و دانش فیروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان بخیر جوئی
 اماره را اولاً اسباب بنگری شایسته بهر سیدی و ثانیاً سلسله چندی پابند این باو پیچید
 مواد و موس تواند شد بدست افتادی و خدایا بآن هیچ خرد را خاطر از اندیش ناممکن باز آمد
 یقین حاصل شدی که جناب مقدس انبوی بالاتر از ان است که طائران تیر بر عصه امکان
 حوالی دولت و جلالت عظمت تواند رسید و خدا جوینان محال طلب از محال کوشی باز دشت
 در صلاح نفس و رفون خواه خود پرست سحر گر داندی تاپای اله کیم حوصه که امکان
 بیرون نبوده از آنچه فرموده عقل است سجاده فرمودندی اما چه کم از جانت نیست فیض مقدم

[illegible]

این مثل سیر زمان شیشه دل است زینهار اگر مری موی طلب نام و بکار خود را و در کوی خسرو
 و زمانه که ترسیده دل چون یکبار گردیده شد و چاره کرده آمد و دیگر چه باید ترسید تا مردان چه نغمه
 هم نغمی آرد و هم شادی طبعی مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الا شوق خود را که نشنیده باشد و آید
 شعر مطربانه شب غم سازی کند و غنهای قمر را همه وازی کند خاتمه عیار و در پیش
 سپیدی شایان گنجنامه شانه شاهی و کار نامه کارگاهی و پیروز العمل رکان سلطنت خلافت نور
 الادب دیوان محفل زلفت نتیجه انکارش و پیش خلاصه انظار مظان کارگاه آفرینش است
 و قمر آتانی محفل جهان آرائی لوح تعلیم بستان داب بنخه دار و دارا باب الباطن شد ارد
 اصلاح فرج عالم تابق فاروق سموان عشرت و غم کان با یقوت کلیل سعادت بدی یا
 گوهر ازنگ سلطنت سرمدی تعزید بازوی خرومندان فنون جادوی دانش سپندان
 زمین گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کو دکان بر سر پایه بازی پیران رادیاب
 سر فرازی نقد جستجوی این سنجی سرای حاصل نگاپویی این سراب دریای نامی سیمای
 باید که زبان این بی زبان داند بادشاهی سز که معنی این رقم عین خج انان خواند اگر چه در
 عهد فوشیر و ان عادل ترجمان خرد این سرای روی را زبان سلوی و بعد از ان بلبلان
 تازی نژاد و نظار ترتیب طایفه منت بر حال شنید لبان صحرا ی طلب نژاد بود لیکن بواسطه
 بلندی مقصود و سستی قاصد سر سته او داند شد احمد امیر و رحبت افروز نورایتین
 خداگاه که صد هزار نوشیران نسخه عدالت از حضرت او میگردد این پرگی بستان برادر
 که در یوه تنگ مرده بود روی و زانندخت چنانچه پاک نظر ان ساده لوح که الظاعی و عباد
 پیچیده سنگ ها انیان بود و حجاب صوت بهمنه معنی نظاره کردند الحق انگان آبامی پیران
 عصای بوده نیکی کوران آشنی بخشید و مینایان اسرمه چشم کشیدنی می مرد و راجان
 تازه که امت و فرود زنده هار قرین خرد و برین ساخت نیکی مغن مصری تصدیق
 سر شیمه اطلاق کشود و تجر و دشان مهولانی را غواص مای شهود گردان شکست از دراکه عالم
 صورت التیام یافت جهان معنی منتظر شد اول نظام آن را آری و شلم داد و آخر فرما
 فرمای هفت اقلیم الحق دانای بود از منند جدا افتاده باز بهند آمد و صحره مانند غری که

این مثل سیر زمان شیشه دل است زینهار اگر مری موی طلب نام و بکار خود را و در کوی خسرو
 و زمانه که ترسیده دل چون یکبار گردیده شد و چاره کرده آمد و دیگر چه باید ترسید تا مردان چه نغمه
 هم نغمی آرد و هم شادی طبعی مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الا شوق خود را که نشنیده باشد و آید
 شعر مطربانه شب غم سازی کند و غنهای قمر را همه وازی کند خاتمه عیار و در پیش
 سپیدی شایان گنجنامه شانه شاهی و کار نامه کارگاهی و پیروز العمل رکان سلطنت خلافت نور
 الادب دیوان محفل زلفت نتیجه انکارش و پیش خلاصه انظار مظان کارگاه آفرینش است
 و قمر آتانی محفل جهان آرائی لوح تعلیم بستان داب بنخه دار و دارا باب الباطن شد ارد
 اصلاح فرج عالم تابق فاروق سموان عشرت و غم کان با یقوت کلیل سعادت بدی یا
 گوهر ازنگ سلطنت سرمدی تعزید بازوی خرومندان فنون جادوی دانش سپندان
 زمین گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کو دکان بر سر پایه بازی پیران رادیاب
 سر فرازی نقد جستجوی این سنجی سرای حاصل نگاپویی این سراب دریای نامی سیمای
 باید که زبان این بی زبان داند بادشاهی سز که معنی این رقم عین خج انان خواند اگر چه در
 عهد فوشیر و ان عادل ترجمان خرد این سرای روی را زبان سلوی و بعد از ان بلبلان
 تازی نژاد و نظار ترتیب طایفه منت بر حال شنید لبان صحرا ی طلب نژاد بود لیکن بواسطه
 بلندی مقصود و سستی قاصد سر سته او داند شد احمد امیر و رحبت افروز نورایتین
 خداگاه که صد هزار نوشیران نسخه عدالت از حضرت او میگردد این پرگی بستان برادر
 که در یوه تنگ مرده بود روی و زانندخت چنانچه پاک نظر ان ساده لوح که الظاعی و عباد
 پیچیده سنگ ها انیان بود و حجاب صوت بهمنه معنی نظاره کردند الحق انگان آبامی پیران
 عصای بوده نیکی کوران آشنی بخشید و مینایان اسرمه چشم کشیدنی می مرد و راجان
 تازه که امت و فرود زنده هار قرین خرد و برین ساخت نیکی مغن مصری تصدیق
 سر شیمه اطلاق کشود و تجر و دشان مهولانی را غواص مای شهود گردان شکست از دراکه عالم
 صورت التیام یافت جهان معنی منتظر شد اول نظام آن را آری و شلم داد و آخر فرما
 فرمای هفت اقلیم الحق دانای بود از منند جدا افتاده باز بهند آمد و صحره مانند غری که

تسخیر طایفه و قومی اند که بادشاهی سوسنات بدیشان محقق است

با و به بر سر دی اندیشه سخن سخن و گنجای خرم آسمانی خرام حسن اسباجم پذیرفت لب
 فروزان و لایزال لاشکوه بپایان کجای فینش لایا درده ببتنا چیم به تناسلی شاداب اند
 آسودگان شاه غائبی رازنگانی جادوید چرخ نشا طافروخت شوی صد شکر این گنج
 بگرفت گنج جادو دانه آن اکبر سیر بکشته دانی است دادند که چرخش معانی است با اگر نگاه
 بنیش شوریده خوشترین قنای خود را شایان این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفت از
 به بنجام شغل شکر دل بر گشتی اسباب چو طبعی نداری جواب وان به هر شست نامه خرد
 دمان که ماند ز خردون دانا آن که ناسا خزان می لیکن فراتش شاهنشاهی و نیزگی و لا
 اخلاص نظر فطرت را بر مضا اقبال کشود و چرخه دیتی مرا از من برگرفتند آغا ناکمی نیاز
 زبان خوی گرفت نمانی کسی کسر سزایی گلگشت نهاده معنوی و تماشایی سرستان حکمت
 نظری و عملی از همه پر داخته دل گردانید خاصه از رشودن یوا فسانهای کهن برگزیده بستی نقد
 حال به بسیاری فرسوده دادن این سنگ ندرت بی دران فروغ شناسانی کا خستان
 خراب نظر مد و فرخانی تاریخ مزار و رجلا نگاه فارسان حقیقت چکه شاسته نگاه
 سعادت گزینان عالم صورت می نمود ناگزیر مردم زان دست که جواب گر انما به انفس لیجان
 از دست نهد و سنج سرای زندگانی بفرمان پذیری خدا لیجان حسد و آبا و دارنده انکه رفو کار
 بدستی گذارد و بی بها گوهر زندگانی خرف نیرهای نماند فرود آمدن ان پناه سرشت مهره لایان
 شوریده سر کجای وانی خود را دست گفتار را آوردند و شرم از روشنای ابداع گرفته بهنگی خرد
 باطل انمیرد اندیند و ز رشکان ز مومن چاره گزینان بی سرخام در پذیرای گفوی و پیر سر بهنگ
 استانههای بیم و امید برینا خشنود و داری ناکستی و آمیزه زهر گسائی ناکستی مداوای هنر
 فکرون ما خولایا خشمی انگاشته در فرخانی غم و زنده و با کتب گرفتاران خیال سیریت
 ندیشهای تبا و اوارات آسمانی سپید شسته باید رای شدند و از تاراج آگاهی و شورش دراز
 سنی تحلیلات باز هم گفتار و لا و نیز حقیقت برآمیختند و فراوان رستی پیشگان سعادت آموساد
 جان خیر اندیش سخن سر سبز لطف هم گذارسته از که تابه بینی و نا شناسائی یا و کس سرائی نمود
 بنگا پوی سلیم دلا حق شناس حکما هتاهای تر فند و میان آمد و از سیری شدن کاه کشتن

موم بنی خلد گشته
از کوه بر سر شوره
من قهریده
خون من
شندانی نیست
دانش بودیم
بیت از انان بود
نه و ازین
نه و ازین
نه و ازین

نامها و منو که گزینی خرد و مهنگار را فی طبیعت طوفانهای فتنه بر خاست و سیلابهای شتاب
گرداگر و مودم گوناگون دمی از بر خواندن فرسود کتا بهای باطل نیز نکالهای سستگ انداختند
دربانان و بیگانه را یافتادند و از غنودگی سخت و خوابیدگی خرد و بجای گوهر یکتای شناسائی که
شور و شگاه صورت و معنی از و آرام پذیر و دیر گهای ظاهر و باطن از فروغ و روشنی فراگیر و آمیزه
تبا بهرگز نیند و خشن پوشی خاک فشان آکن نیز نور افروز را عبادانند و ساخته مصرعادت را فزا
گردانند و شکست تر که در آن نقیده دشت بی تیزی که پناه آرمشی بیدار نیست جوا هستی
سموم جان فرسای او را سارای شاد خواب میازند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده و بیدار شدی هم
بر خوا بهای پیشانی می نهند و میهای جلوه کن کن که بر روی رخ و پایی از رخ هم باشند
هم که ماس به چون پای نهم بدشت لباس به و دین تری دل و کشاکش خاطر که که حقیقت بهر
و بیادری فطرت گوش بهوش شود و آینه طر آسمانی لطمه بفرسج گراخی و در زبان نیز بیانی اندر
فرایشین و پور مبارک تر که در درستان نیک اندیشی گزین منری داده اند و در سحره اوقاد و حتم
بین چرا از بند تا چند خرده گیری و ناسرگونی که گوهر نگوینی خاک پریشان شناسائی گردانید
صنعت دوستی نیست عامه و اگر که بهر آن یک تری بر بخیزند و زبان دل بگویش بر آلا نند
بیداشی می سپری زلف گهی بکار نیز و اگر فروغ حکایت پر تو نقل نبودی چندی چرخ دانش کاف
شده و قدر سیان عقل خرد و پریان استانی باکی رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادی ست
زده کو تاه عمر بودی و فیض سابق بلاغی پیوند یافتی کار شناسان و درین افشله نیا مثل این
والا بخش بران عجیب گاهی بی ننگند تا با بخت و شود و چه سر کمال حقیقت محبت بین نقض گاه
که هر که بی هنر افتد نظر نیست و چه در این پیشگاه خاطر چشمه و فیض از روی ست سترنگی معقول یا
پوشیده بشود از بیانی دل لال برگرفته زبان چیده بر کشاده آگاه نه که بهمت بلند و فطرت عالی پسته
کیا ببل حکم نایاب و اگر در اساطیر پیشینان همگی دور دست حقایق نگاشته آمدی میانه روی
دشت دریافت و و پس ماندگان بادیه جویانی که جهان هستی بالا مالین کرده است سبشی لذت
برگرفته و ستانی نوشتهها در نهانخانه حمل فرسود گشتی همانا دوره پرواز اسباب و چنین شکوفه ایست
بر روی کار آورد و نیز نیک از حدت بر تخته ابداع چنان بیزنگی لفریب نقش سب

[illegible][illegible]

۵۲
 منقول نام و ثمرات رنگین جزو را منقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون انگنند بسیار خجالت
 امکان اعدام نیز که دست تصرف کنشاید عقل ندگی پرده را کجا یار که از خلوت سراسی سلسله باز
 گوید شکو نگر ای این دو جهان در رنگ آمیزی چه که کشای تقدیرات هشیار مر و شتا سده که شر و خیر
 و غالب شر و با شر خالص شر خالص خلوت کند محال باشد و نیز هستی که خیر محض نور محبت است خیر خیر
 غالب بد بخاطر سودا گج گرای از آن اندیشه برآمد و زبان هرزه لای اشک و پای بندی باز داشت
 این دانی و ستان که کوتاهی سخن خلط گوناگون و بیشش قهری آرمیده تنگی حوصله را چاره گرا آورد
 نفرت برکناره شده به پیشگی مردم روی آورد و بشا طکی صورت و معنی پای محبت افشوده و در
 نقش سمنان گیر وقت اندیشه غرمت چنان بود که در آیین و شش موزی غلطی چند پر حشمت
 تاشناسانی و روشنان آگاهی طلبان هنگامه گفت و شنود را بدان برآریند و ریاضت کشا
 زنجیر جوی نفس میرد زنجیرت گزین سباب هنگری سرخجام باید و سپینان سلسله چند که پای
 باو پیای سیاهی توان شد در اتم آید و خدا جو بان محال پرده را کاشش از افزون برکناره نذرین
 سیرانه نقش رنگ از دست هر و خدا یابان بیج خرسند از اندیشه ناز و اواز آمده مبارسانی گرا
 و شناسا کردند که استانه کبریا یی از روی بالا تر از ان پست که طائران بلند پرواز اسکانی با بنین
 بال کشان و معالماند و زان چهار سوی دینی سود و زیان اربان ساسناده از سر سگی بی ضرر
 برسد و پا از کلیم حوصله بیرون نهاده هر کار و یافه در ان شوند لیکن از هشیار خجالی و زمانه سدا
 که نازکی سعادت پریشان بیا ر سجت است با خود میسر آیند مهفت هزار سال سپری شد که شوی
 بی تیزی بلندی گرسنت آشوب ناشناسانی که ویده اسر گردان در احوال که سر خاز و ویده دیگر
 نرم آرای ابداع برسم پیش نقاباتی گردا گره میکند یاریده ای ابر و شسته رهنمای نرفته نگاه
 میگردد و از مزاج آسمان زمین آشتام خوش میمند و از کتابه روزگار نقش کمی محبت ناکا آید و میزدنای
 زمانه رخ اندر و در پیشگاه بنیش چنان نمودند که سپهر مشعبه او وری چند دیگر در کار است از کج گرا
 و درازی ملل کمین نوقت نشسته گاه نیر سعادت پر توانمخت و خاطر از مزه سگالی باز آمد
 روشن شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر نگشته و مرا رشک و گردانیده اند نه گیاه طبعیت
 چون خموشی تنی میان و پیری جنون است حلقه خای و دست هوش که کلیه کار دانی خطاب

دوست فعل و ساخته حق شری و سعادت هر گروه در دوازده دست نیست خیر گالی خاطر این
 پس بر گرفته و خیال آن شد که اگر محبت یاوری نماید و زمانه فرصت در بفرانجام یابان نامه بطراز
 در نور حقیقت بنیان کو کو بر گرد بود که آینه گوش صاحب دل کرد و تو توشیحی بر سر انجام باید
 بود و اندیشه من چنان بر گردانانده اندیشه سازد حکمت پوشیده بصبح انجم و بخت اگر نماید
 دهم و پنجم از ادم آگاهی تا نماند که شمر شود که خواهی و درین کلام و ناز و ای غلظت شناس عالم
 کرای احوال دولت جابو طراز اشارت فرمود دل ابلان زبان این و دید آمد و بطرز و خواست
 صغیر از دریای خاطر ساحل کاغذ افتاد و آداب مان پذیرای سجای آمد و سختی سپاس نعمت رسید
 که از این یافت که چه میخواست سخن کام خویش لیکن بود و هنگام خویش بدین که رسید
 نفس جان نواز بدکان نفسان جان شود و مایل سازد بیشتر حرف گران استانی و بسیار زبان
 خامه پرواز زبان کیتانی دارند و سخن سرانی بیک تین نهاده طرز دست سوده روزگار و آمانند
 پس بر آتش الفاظ باشد معنی پای و لفظ دست به و از وزن وی کجا پور و دود و صبح گونی و فاعل
 آرائی سرایه مضاحمت اندیشند و همان یادگار شعر آینه شمر شازند و برنا سبب الفاظ و صنعت
 و این ترصیع و روش تجنیس را باشد و اختیار اقتباس بر غایت استهلال و نگارش طبع اید
 تغییر و کراش طراز اگر امی الفاس کند و محسنات بلعی را دست یابن پاکلی سخن انکارند و بر
 ایامی بلاغت جلال معنی نظیر افتد برخی قدم فزاترک نهاده در جلال نگاه معنی جایش نماید
 تدقیقات خیالی و تخیلات و آبی پنجه آن صده پندارند و حش عبارت دوری افتادرات که نشان
 نموده میگی شناسندگان صواب ندیش باخود و در پایه کلام اندیشند و دشوار نمی از طر کد
 دانایی از ان سزاند از نخستین شکل شناسی باز ندانند که و با گروه عامه غیر از سخنان دست نه زد
 فهم نینوشند و بر بهر دو طرز ویر شناسان پیغامه کشانید و بفایشان می یوری محبت شوند
 بخت بیدار درین ماهون نامه سخن سرانی را کلاه دیگر را فرخت و کراش از شش تازه گفت
 و با آموز گاری حرد و مهنوی روشنان ابلع گرین و شمی دست یافت فطرت آید که خود را بصیفا
 دیده و در میانید و فتنه دوان بادیه جوانی را قطره آبی تراوش نمود طلسم خویش را در شکم بهر
 طلسم باز بستم و بدان که هر که دارد دیدم دوست به بین مغر خاتم را درین سبب و اگر یوسف شد میرا

دارد و نیز از خیالی دریافت پندایش میرود و دانائی و کار بایان تسکین جز خوشی نگزیند و در چ گوایای جز
بدین مجموع تحقیق پند و اندیشه کشاید تا چون غایتش فروخته گردد و فروغ آگهی بگلستان را در گیرد و در
چه را از ریختن و بهر چه چرخ دلی از نیکه سخن ابدست یابی تازه آوردی و نه بر عیار زمانیان سر کشد
اینهمه زبان فروشی حیثیت و سر کشیدار برافراشتن چرا چه چند هستی گذارش میاید و هیچ خود
مستانی نه جهان بهتر که پیکر عروست از غصه بهتر است برزوده آید و باطن صفائی باین کسند العنت
و اس که او نگردد و مشغور آب هنرهای خوشی نگردد و بر جایگاه پای خوشی و درین طوط
کشتی فروشد و نه از راه که پندانشه تحفه بزرگوار به حقیقت سالیان که هر پنج درست یاری سخن والا
رتگی او در آن اندک درین بارگاه شکر و سپهر گران از فراهم آمد سخت فروغ معانی از آن
تقدیر دل صفائی پر تواند از خسته نزول صعودی فریاد دوم گزیده پند شیخی و معانی و پر دلیان صفت
سرای صمیمه را برینان جود و در دکان صفائی نزاوان را باین محضی پیکر طرازی بر کینه و کربان
جان و تن عجیب معجونی آغشته گردد و دوسوم تازه مطبوع پذیرد و غمزد گوش جان را فروزد و جان آبیانه
همایه خلبندی و مرتبه آفرینی معنی را بگزیده جای باز دارد و لفظ سهلوی جویا فر گذارد و دوستان
بیاستگاه آورد و با بایش صورت و معنی شاهد سخن را بر آید و پنجم لفظ طریقی عبارت از دور
و نیکو حیدر مکاری و در دارد و خشاک و در آن پیکر در کعبه ای نیاید و پنجم آنکه دست فرو داده روزگار
بماند بگرد خونی و شمار دنی گلگون آید و این هنگامه نیکی و زبانی از نظام گرد و سخن را و الا ایامی و
سبب و هر که غم درست و کیانی اندیشه و جستجوی سخت یابری توانندی و خردی بجا فراموشی و دنیا را
بر دوام و عنایت او ارباب حال و نشاط و شاد و شاد و هر که کام شر اطلب بسیار و در اینم فراوان با خود دارد
و شماره آن گرامی نامه بر تاب و گذارش آن ننگهای فرصت بگنجی لیکن مگر از خوشی و شادمانی را بگذرد
که از فروغ آگهی بنظر دشمنی بر تویش عیب نیاید و از راه دوستی بچاره سگالی محبت گمارد و همانا محبت
چنان فرو سپیده و در آسیر دانائی و یکجا سازان شش گوهر گرانمایه تواند شد امر و در که دل پرست
و خاطر و نه از راه و گذارنده بطرف فارسی کم آشنای و نه از راهی حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل انجام
رسد و یکجا امید شناسی و پند آید خاصه بن هنگام معانی آفرین سخن بطراز میزان دانش
مستطاس خضاق مهین را بر سرشخ ابوالفضل فیضی که پایه پدری داشت ازین آشنوگاه غصه

و این کشته گشته شیر اقبال پر تو انداخت وینوی گرم روی کرامت فرموده است اینکه نه هست
 سجا طرد و ن و نقد و محافی ز نه نیست برون و بی ز خود این ملک بدیافتیم و کر نظر منم خودیاستم
 عتوه افرو ماه سال چلم ای که در تکرکه خویش را در فرا کرده برون سودر گاشتن که بی نامه ز غیر
 پرواخته بود و درون به بوی نایش او ابریه مال طلست مود را چراغی در یوزه میکرد تارک نایر عتبه
 کبرای ای که نهاده تو فوق سر سجام خوشش مطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت لعله نور و ان
 بی روزن روشنی افرو چون بل بکار رفت حیرت رخت بر بست شگافت قلم مشرق حیدر
 نور یافت شاطی سترگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و در که در هم بسته کشایش پذیرفت
 مهر کان سوخته قهای بهار در پوشید و قلل و در مقصود پیدا آمد و ملل بهنگ کار فراتری رخاست
 بیدست پائین گشت کی ز نو سور ساری بیان آکا پر و از ان عت بهشت افشانی سماع برآستند
 در کمره فرستی آشور کعبه سخن سرانی گردانیده نشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب در اکل
 شسته پیش طاق گویانی گشت لختی سخنان آل میزد کسی بدل نشین ووشی گاشته شد و شکر لغت بود
 پیرایه تسیر یافت از میخانه سخن شناسان حق ز پره گوهرین و قمری نظام پذیرفت دولت تزل
 چهره افروز سعادت آمد و طوقی اجنت وید و در دولت کشا و به پیشتر از خواش من در داد
 بلبل نطق از گل طبع برید و پرده عین سر کلکم درید و فوج بفرج ز معانی حش و خوانده ناخوا
 در آفر در پیشین وید و تان صمیر و خامه درون خواند ملحن صمیر و جای آست که تزل
 بر ساز و فر فرته شادمانی دیگر و لیکر ان را که بهت در نگارش فرادان و فرود او خیمه باشد
 بهنگاشتن حال کی چگونه تاها رگشنی تواند کرد و یکلام دستیار دل بخرسندی نهاده طرب پرا
 گرد و خالصه فر سر نوشت آسانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سر سیمه پرچ دیگر پدید آمد
 تن مانی و جان صحرائی در اندیشه سفر واپسین علامه گل نارسائی برادران در کار و زبان بسته
 و دل خوشی و شمعینگی باطن و گراش اقبال نامه روز منهن و ن سه در واکه نم که بهنگاه او
 است به معشوق دل مورچه ماه افقاده است به و این واقعه طرفه بر اه افتاده است
 در ویش عشق باد شاه افتاده است به و همگی تگاپوی اندیشه است که چون نیرنگی قری چن
 نه گاشته قلم سواد رخا آید و حق گزندی بایشن خواش سرور جاوید خشد بدستیار

و این کشته گشته شیر اقبال پر تو انداخت وینوی گرم روی کرامت فرموده است اینکه نه هست
 سجا طرد و ن و نقد و محافی ز نه نیست برون و بی ز خود این ملک بدیافتیم و کر نظر منم خودیاستم
 عتوه افرو ماه سال چلم ای که در تکرکه خویش را در فرا کرده برون سودر گاشتن که بی نامه ز غیر
 پرواخته بود و درون به بوی نایش او ابریه مال طلست مود را چراغی در یوزه میکرد تارک نایر عتبه
 کبرای ای که نهاده تو فوق سر سجام خوشش مطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت لعله نور و ان
 بی روزن روشنی افرو چون بل بکار رفت حیرت رخت بر بست شگافت قلم مشرق حیدر
 نور یافت شاطی سترگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و در که در هم بسته کشایش پذیرفت
 مهر کان سوخته قهای بهار در پوشید و قلل و در مقصود پیدا آمد و ملل بهنگ کار فراتری رخاست
 بیدست پائین گشت کی ز نو سور ساری بیان آکا پر و از ان عت بهشت افشانی سماع برآستند
 در کمره فرستی آشور کعبه سخن سرانی گردانیده نشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب در اکل
 شسته پیش طاق گویانی گشت لختی سخنان آل میزد کسی بدل نشین ووشی گاشته شد و شکر لغت بود
 پیرایه تسیر یافت از میخانه سخن شناسان حق ز پره گوهرین و قمری نظام پذیرفت دولت تزل
 چهره افروز سعادت آمد و طوقی اجنت وید و در دولت کشا و به پیشتر از خواش من در داد
 بلبل نطق از گل طبع برید و پرده عین سر کلکم درید و فوج بفرج ز معانی حش و خوانده ناخوا
 در آفر در پیشین وید و تان صمیر و خامه درون خواند ملحن صمیر و جای آست که تزل
 بر ساز و فر فرته شادمانی دیگر و لیکر ان را که بهت در نگارش فرادان و فرود او خیمه باشد
 بهنگاشتن حال کی چگونه تاها رگشنی تواند کرد و یکلام دستیار دل بخرسندی نهاده طرب پرا
 گرد و خالصه فر سر نوشت آسانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سر سیمه پرچ دیگر پدید آمد
 تن مانی و جان صحرائی در اندیشه سفر واپسین علامه گل نارسائی برادران در کار و زبان بسته
 و دل خوشی و شمعینگی باطن و گراش اقبال نامه روز منهن و ن سه در واکه نم که بهنگاه او
 است به معشوق دل مورچه ماه افقاده است به و این واقعه طرفه بر اه افتاده است
 در ویش عشق باد شاه افتاده است به و همگی تگاپوی اندیشه است که چون نیرنگی قری چن
 نه گاشته قلم سواد رخا آید و حق گزندی بایشن خواش سرور جاوید خشد بدستیار

که بر نه قلمی
 و این کشته گشته شیر اقبال پر تو انداخت وینوی گرم روی کرامت فرموده است اینکه نه هست
 سجا طرد و ن و نقد و محافی ز نه نیست برون و بی ز خود این ملک بدیافتیم و کر نظر منم خودیاستم
 عتوه افرو ماه سال چلم ای که در تکرکه خویش را در فرا کرده برون سودر گاشتن که بی نامه ز غیر
 پرواخته بود و درون به بوی نایش او ابریه مال طلست مود را چراغی در یوزه میکرد تارک نایر عتبه
 کبرای ای که نهاده تو فوق سر سجام خوشش مطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت لعله نور و ان
 بی روزن روشنی افرو چون بل بکار رفت حیرت رخت بر بست شگافت قلم مشرق حیدر
 نور یافت شاطی سترگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و در که در هم بسته کشایش پذیرفت
 مهر کان سوخته قهای بهار در پوشید و قلل و در مقصود پیدا آمد و ملل بهنگ کار فراتری رخاست
 بیدست پائین گشت کی ز نو سور ساری بیان آکا پر و از ان عت بهشت افشانی سماع برآستند
 در کمره فرستی آشور کعبه سخن سرانی گردانیده نشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب در اکل
 شسته پیش طاق گویانی گشت لختی سخنان آل میزد کسی بدل نشین ووشی گاشته شد و شکر لغت بود
 پیرایه تسیر یافت از میخانه سخن شناسان حق ز پره گوهرین و قمری نظام پذیرفت دولت تزل
 چهره افروز سعادت آمد و طوقی اجنت وید و در دولت کشا و به پیشتر از خواش من در داد
 بلبل نطق از گل طبع برید و پرده عین سر کلکم درید و فوج بفرج ز معانی حش و خوانده ناخوا
 در آفر در پیشین وید و تان صمیر و خامه درون خواند ملحن صمیر و جای آست که تزل
 بر ساز و فر فرته شادمانی دیگر و لیکر ان را که بهت در نگارش فرادان و فرود او خیمه باشد
 بهنگاشتن حال کی چگونه تاها رگشنی تواند کرد و یکلام دستیار دل بخرسندی نهاده طرب پرا
 گرد و خالصه فر سر نوشت آسانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سر سیمه پرچ دیگر پدید آمد
 تن مانی و جان صحرائی در اندیشه سفر واپسین علامه گل نارسائی برادران در کار و زبان بسته
 و دل خوشی و شمعینگی باطن و گراش اقبال نامه روز منهن و ن سه در واکه نم که بهنگاه او
 است به معشوق دل مورچه ماه افقاده است به و این واقعه طرفه بر اه افتاده است
 در ویش عشق باد شاه افتاده است به و همگی تگاپوی اندیشه است که چون نیرنگی قری چن
 نه گاشته قلم سواد رخا آید و حق گزندی بایشن خواش سرور جاوید خشد بدستیار

سعدت پر تو چنان آفرینان را دینی اقدام فراتر گزینده در پیش از روی گرم وی دارد و در آن
اضافات و نسب بیرون شده بپایه الای الکی که پیش گزینده و از کشاکش این دیوانه جان
برآمده خلیفه نگاه تقدیس جاوانی عشرت اندوخته است برادر ازین برای که هست به نام
و بر بلوغان بار بکلیه کاغذ از آن خواهی ماند به سال عمرت چیده چه صد چه هزار و پرده هزار تا فروزان
مهر و جگر با تصفیه بار و لیکن در نهادهای این بلند آشیان تیز پر وازان عرصه شناسائی را باطل است
فرساید تا بهوس گزینان خوشترین دوست چه رسد از خارستان آه خطرناک گوید مایه از لرزه
باید بر آتشوب اندوه نایافت نایندگان مراحل مراد نگار و یاد درشته ولی هم مان خود بین نگار
سدهای اسباب خرد کنج خمول و طبیعت بر فراز گاه رنگ آمیزی جهان صورت دل شکو
انضی زینک پرده گزین و جان گزای بدگوهران فرومایه سیاری سختی سحر برب زبانی و برنج
سجاشوی نگو میدگی را به نیکو کاری فروخته و لباس مخوفی زهرنی کنند بهشتی از فرب خور
مکرانده فری که کار یکدگر بر بند و آزدون و میان تان بدگیر جانوران چه رسد سرمایه افتخار دانند و دلداد
این عثوه جات جات اندامانی تهنیت مال را کجا شماره شعبه تاک و منو سناری کار شناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت مین ایشان پست فطرتی ست که بگو گانی مهر این دست
کش دشمن نواز پای بندست و در آقبال این مورچه سلیمانی سر را بکار مرغانی خرنسری غفلت آورد
شادمانی ست آوای این گندم نمای جو خوشن پامال اندوه و دست فرسوده غم نباشد اگر است
او را فروشیه کان فونیکل فرزند در روزستان شناسائی بد پران اجبت باز و زوال خوا
دوم آن پیانه دوشی که بشه انداین فروت گسیخته رشته تیز و انصاف حیرت زده شادی اندر
است نه از بسیاری لذت یان موزاربی بود و حوصله شاطا و سپهر نقش آرزوی او در شمیم آرام و
از گلی این نیست است خامعه مایه ابر بای خورش لنگ آیین در معمای حقیقت بر سیر
بوقلمون موجد گرد و دهند سوم آن کم بن فرومایه که باینه نگه های پیشین گرد آوری خواستهای
ایمنی که در رگدزد با وفا افتاده از شاه راه رستی بر کناره میشد و در چاره رگانی ملاطمت
تزویر آمد و دست بدمان که و حیل میزند و بدستانهای خود را با حل سرنگاری میرساند و از این
در اشارات خویش بنده نیز نگار نه از رفتن گویند چهارم آن غمخواره بخت ریده ای که در نام دارد

[illegible]

آوردن کامها و سپردن و ذری عوارض مشاهده گزین لکچرانی ست بزبان حق سرایان تمجید گواز و بکین
عبدی بختیاری و در صدر نشینان محفل انصاف پست که حال جویای آرمیدی در شوش گاهی
که خوی گزیدهای او چنین بود و چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار الهی اگر و هرگاه که پستان و گوناگون
زمانیان نوید کاربان رخنه فراهم رسیده و قلم را بگریز راه اولین لای پی تگاپوی فرسوده گردد
اکنون از دستان من بختی برگیر و در چاره گزینی خودیای سمیت بقتلار و شعر حدیث خوش اگر
گویم آغا زبده روح چندان که توان آمدن باز به پدر بزرگوار بگوشه منزلی سخت شدنی داد و از شهر بجا
دینی بر کلاه از نو و با من نظر عاطفت ما فرودتر از برادران کردی و به نیروی دانش کردار از سر آغا
نشو و نما گنج گران من لوده اندازی و همواره بصضای باطن لطافت ظاهر زبان مضمیع و بیان
دلکش انداز که حقیقت بقا قدری نمود و شعر را بنابر مالک بابک نابیدم چو غزل به از آنکه هم مالک نیم بود
هم بابای ما و چنانچه علوم مکتبی نقاب جمال محمود داشت زمره گزینی شوریده را نیز بدان ملاحظاتی و
از پنج سالگی روی در حیرت بود و بدین گفت و شنود چگونه خاطر فرود نیامدی همانا که نهی آن
منزل طلبان کمال شمشیر طاق فطرت بوده باشند و خطری است که بدین سرور کم که مردان مرد
را از پای در آورده و بصفوت کده باطن چای که چون سال می افروزد و شور می بالید رفت و دل از افرواش
بیافت و زمان زمان و زرش بی آشتی گرم تر میشد و از همه انداخته بدین سازی خون آه نشاء می
و بهینال فرود آمدن هم آسایش بر میگرفت کشش وونی قافله سلا حقیقت آشفته بی سر و دل
پای بند استگاه سستی گردانید و در این نزد سالگی که بنگران را گران خواب غفلت در عرض صحنه پنهان
حکمت و فرائضی قرار داد چندین گروه همپوده آملیج شناسای عونت افروزدوستی آگهی
افزای گشت چنین اینهای نمودند و دید بانی بر دوام نفس کششی نفس مار به بطریهای گوناگون چو
آرای منگامه خود بینی شد بسیار مسج حشمت نظر و نال بسیار را سر ادبش اقیان نواد خضایای صوفیه
و بدین شناختهای مشاین انداخته سرنگام آن بود که با چنین دلش بزرگ نخوت افزای آن
نیرنگ ساز به قلمون روی و در کمی هند بر همان امین خوشیشتن نمائی و خود پرستی افروزی باجهان
پویند آینه گش چینه دشتی و از زار وانی و کانیچه دینی ناخوسته مسج بخرد گزینان دل گرفتگی و اندیشه
غربت گرای بشورش تازه زهن گشتی سر سبکی چون بود که از فرمان خرد و تر ساید دینی راهی شتاب

نیارست آگخت چندی در میان مجمل کس نور خدای بر نگاشته و نامانی گری پذیرفت بیخ متقاعد و شکر و انوار
روزگار از انباشت اسانی مراتب حکمت نهیستی علوم حقیقی سخن سران این در گذار که تیز و پریشانی و چرخ
زبانی در پایه بلند کسی جا بود و دستند کار و شوا گشت گاه بجا موشی زبان چون بشنید برود و گریه ششم حید
می انداختند و گاه بغمه گویی و نه زده وانی پاسخ می آید استند از نیروی تائیدات آسانی چنان کتاب
شدی که آن طلسم بدو بهی در هم گشتی ناگزیر دست از آن باز داشته بیا که گاری پیش کشد و مقدمات
مخالف دین شمرده برخی شاد و لوحان ترک نزار اراه و نذر و ازایوری آن به شناسان بی حسد
بچیره دستی سر بر آوردند بدینستاری روشن ستارگی کشاد و پیشانی از آن پایه والا فروتر شده
در این منقول و تفسیر و نکته سرای آمد و هم باین گمان کرده و در قرار و ادای پریشان انداخته
ناسره ناخن و دین گرفت گفت و گویی مذہب ملت و از انباشت باز پرس اشتباهات امکان مع تقدت
پنداشته بکین توری شستند و چندی بر تین بلبیس عشرت بپوشی میکردن و شنایان برین دورستان
و این اختلاط بر چید و در شهرستان خود و در آمد و غربت گشت و از بیکسلی ام میان شهر
نهانتر از آنکه در بیابان و گاه از کوتی اسکان بکنی حوصله باجو و سرتیدی که این چه بوالعجبی ست با
جهانیان بساطیک اندیشی و خیرگالی گشته و در دو با خود در فیاض نقش شکر می اندازد و عالمیان
کین شمنی چشم بسته اند از تائید آسانی و روشن ستارگی باشکری روزگار و نادرانی حق پرتوی سر
زندهای آشنای بیکانه و یافه سرانی و در و نردیک و دینش بدو بهر آن کو تا به این تفوق و جمعیت آباد
ضمیمه نیستی از انبار کسادی حقیقت تازه شادی چهره نشاط افزونی و بصورت نامخندم جو مرا
در شکستند و کارخانمان بود از فتح و طفر خندیدن و چون سپهر گردان چنبرین برین بگذشت ای
دولت کشوند و چهره اعتبار را از فروختگی دیگر پدید آمدن زبندگان دنیا ستیزه حسد را به بعضی دینی خود
باندیشه تباه فروختند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی بر یکباریز و توانا بر خاسته حنرا ج و بداند
س این دوسه بدنام کن محمد خویش و می شکستند هم همه چون عهد خویش بر بصفت چون گردون
شوم و شکم از شکم افزون شوم و از انجا که غریب است بود و عقیقت پدید آمدن و نذران و جام
چهار سوی صورت و معنی گشتند و حقیقت حال گوی پذیرفته در خوی شمرنگی فروغ اندازند که تا ساسا

[illegible][illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه الطيبين الطاهرين
الطاهرين

شعبه فراز عالم صحبت ملین طالع میخواست اه نفرت میسر زد کنون آن گروه خنوده چند و بد بوجوی حیران
آرمیده آرزوی خدمت رسد زنده او در بار شکاف درین تیرگی وحشت نیز سعادت بدخشید هله
گیرای گهسان خدیو به بر سگاه صلح در آید غش شوریده در صفت جای ارشش شمیم ساخت و بریز
سزایه حقیقت درین نشاط گرفت اگر جانایان ترا کوه سیده میخوله دشمنی می گیرند باز از ده دانش راه
عبادت می سپردن توجرا همنیده میخودشی و اگر نیک دانسته آن به خارشش میگیرند هاناها جسد
از سنجو کار تندرست چه بوجوی از نقصان بشری و کوهی امکان از سر پای خاطر زمره خواهرش
سر اسیدی و جوش این از روز و روزی سپردی چه بودی که دشمن نارسا در یافتی که چه بایه آسوده
دول از یاد افرا چه گونه وارد اخته تان چال کوسن بان لاله که بعد خواهی نهر ستادی و برون هم رنگ
درون ساخته از کاشاکش و دو وونی باز رستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه داری تا به پستی مرا
که راه را منت ندانند دوست فضل مشرب حقیقت دان من بداندی تا بقدر از دوستی پنج خبری ستایش
بدوست خویش و دشمن خویش چون خودم چه نام از دشمن خویش کس دشمن من نیست منم
دشمن خویش ای دای من دوست من دشمن خویش و دلم در شان ستایش کنندگان و بد
گویمان خویش از دو دشمن من گزیده بگویم گذاره بکینه نصیب که دیگر باز نگردد و قتل و زنی سخت
بیدار به سگاه هماره شرف ختم خاص باید دو هم سانش برگردد و از اسب باز گیری این چه حال کس شود
بشیری بختین گروه دوستی در زند و با پسندان بر خلاف آن کرانیه طالع صحت را در نظر راین
دو دشمن بشاوی و اندوه نیالانید به ناگاری درون را نشاط امور گردد و نندوبه بگویش از رز سگ
پرورش دهنده برنی یافتگان سادی را نیز بکی ابراع در نظر آید هر دو یکسان نکاشته پذیرای
و اگر کوئی نشود و با باشد که نفس مع قانون شکلی در میان آرد و میان و انما که ناسزا گوئی تو که راه
حق می سپری باشنودی ایندی باخود و در ناچار فریب خورده کین تبا به سرایان بخیزد و از شان هرا
سعادت بر کناره افتد و چون آایزه نویسی و زکار خویش کند پیرایه که با باطل اندوزان بدکار را
آویزشی ندارد و بهما نصبت ارای آن خود ستانی خوشترین من است در تبه والا است که محبت کوئی را
که سرانه رعوت نظام میدهد این دشمنان پیش آید و کوه سیده عیب ناخانی را بدوستی پردازد و بگو
بدین سزا که پی برقرار مقصود جای گیرد و از گزند دشمن دانی خاسی رستگاری یابد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه الطيبين الطاهرين
الطاهرين

یابرد بستیاری فطرت و پاشی فشاری دل بکثر زمانی از انان نفرت باز آمد با خود و او سخت و جنگلی
آشتی و زیان آورد کار انبر گرفت مشکو می دست گیران بخود چون گم سر گریان که
سیرون گم جاک ز دم پرده سالان خویش بگو که زخم دست بدامن خویش و همواره طلسم
نکوتش بر خوشتن میرد و شبیه بانی نضین خودی سراید شرگاه یکمائی شاید وجود که باستانیان به
نیروی شهودی دریافته اند ترا سعادت منشی و بیدار بجای و دلیل روشن چگونه و سپرد
تنگمائی از که گر خجسته کنج خمول می طلبی و که از انده که بدست خواهن می کشائی گر فم از انان الکمی نصیب
نداری یا نیر شناسائی فروغ کرداری بخش از یک ختری و تو نمندی دل آن حق پر دوی و فرخ
مرداکی که است و نموده اند که در بارگاه عادل آرائی و فصل خصومت دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکجا
نسبتی دارند تا شهودی عالمی و رضامندی حیوانی در آن حسرت غبار نتواند انگیزد
دوستان در بازار رزم جوی کام بر تو اند گرفت با گیران چه رسد ملک تنهائی شتافتن
چسبیت و انگنای چیمی اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد دلم و دامن دستین با چو
سزلف حذر گرفته ز امیرش عالم و اهل عالم همان نفرت طبع عطا گرفته حقیقت کار نیست
که نگاوی آدمی سو مند نیاید تا کاشته پیش طاق اسر نوشت چه بود و کردش آنسم و افلاک هر چه فیه
باشد به نیرنگی آمیزه اجرام علوی و جسام غلی علایجی توان اندیشید شیر اندازی آسمان را سپید توان
اندوخت ز انوی جوشن است کشا و ندنگ چرخ بنخورد اهر زره از چو جوشن در آورم اکنون
بافش زهر افست معرکه مصارعت ایستاده دارد و پوخوانان یکدیگر یابی حمایت افشرد و اندر زمان
زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و وقت خیر شکوف چهره حیرت می افروزد و نیداند که انجام کای
خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید و این سخن از بدو شناس که جاوید پیونددی دست دهد
شاد و خواب اسپین بکدام افسانه قرار گیرد و حقی کرده برابر و که گو ناگون سرور عالم در محنت کده و راه نیا
رجای کشاده پیشانی که بفرخی انبساط عکساری جانان بر دوشن بهت بر گیران تیز و رشبار
خرام از کفن چیم و دستا پنجه امید و تابشگاه بستگی و نه بهت جای کشادگی فرا ترک شده پای بند شاد
و غم نمودم هر منظره نشو و قامت بنری میرسد و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر میخواند مرصع من
بو قلمون روزگار خویشم با چنین آوینش درونی حکم ارادت تفرم نکاشتق گرامی نامه است و

امید ریختن نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخار بای دل سرخوش و تاسخ بنی بر خط زانو
گوهر روشن آید بکه پذیرش دلهای بلند نامی بکشد و هر آینه یاران جاوید گردانند من از جانش بیرون اوم
بر پروازند خدایش جای و جهانها در باز و وقت نیست که چنین نیاز از وجود نیایش بر ندارد و تاسیه
سپاس گزار از زمین ضراعت بر نگردد و همان نگارش هارون نامه اشجده گاه خود ساخته گوش بر
طرازی نفس خود کاشته نهد و سوزان کمیاسادات بحیلند و زنی آن را نهان از دست فرو بختند
و چرا بر دار که کار فرمای ابداع در روزه این همه دل بهر از مشغله پذیرفته زمان زمان غرمت راول و
فطرت را بر دور و بهت را توان می بالا اند من کج معجزان هندی تراوش چون را بر خوانده و بر
حقیقت تیر روی و دیدگاه نکته پیرانی جای میدهد نفس نفس بهوت معانی را در کشوده بر صدر جا
شناسانی می نشانند و از حسیض خیالات نقیدی بیرون کشیده براد و نگاه طلاق می برود و چگونه توان
برداشت که نیک ساز تقدیر بر یاسانی پیرامن دل و فکر و فیه و طاسم بلا گردان و بوقلمون خود ستانی
بر شیطانی پیش و خیمه عشقوان آگهی در کف عاطفت انانی در روز انشمنی آفاقی در روز گوار آینه بگو
آیندش از سرستان این نگین سباطر کناره شد و هنگام شتاب رسیده بر عزم من علوم
چیره دستی یافت و صبحگاه جوانی در روزستان نظر گریه ایان یو پادشاه اعتبار والا سر بلندی گرفت شکار
شاهمنش بهرگاه عالم و اورنگ نشین صلب دم به برهان نظر را به طهر و کیتای زمانه شاه کبر
یار جهان این جهان را به آشوب گزند را نگهدار بهرگاه که در خرد سالی که در آشوبگاه بخیر دست
در میان تریانی که پانزده و یا فطرتان پارسا گوهر وافر و فریش و نش که هوش بای کمترین شورش
او وافریش منزلت افزونی شربت که آن خون کاران شرف نگاه راه بهرستی بر بد بختی می دل
دم آسایش برگرفت خشک و داندیش را با بیاری حسرت و شاداب گردانید دل لکهای نشسته در نهان
که گیای شهری در دست بازی نیاستند بل و در روز شگرت تماشایی و سرگ صفای چهره چاک
افروخت و سعادت های صوری و معنوی نشاط جاوید آورد و طشوی منودی گرم زور بار آورد
پیر و جوانی بر آوردی از زمین تیره به ولی دولت من که بخت از بخت به مراد او میوند
پاکان در دست به آفر و که پای خود هوش انگشت شکر خندگی روزگار بقدر طعنه پیرانه سری در کف
استخوانی بلند و سرنگان آتش به سوزن گزین چگونه آن نزهت سراغدار کو در انگشتی خواهر و خواهر

[illegible][illegible]

غلام فطرت گردا و مودافض و کی گشته دل زمین برگیزد آفرین که از کسا و بازاری و کافحه قدر شناسی پنهان
 تعلق از کامر مجیر بر میخاست نشیب آبا و دیرای فوشت اکنون که از غوغای پایه دانی جوش بر
 میز نچرا آید آوازی خواهرت تافت خاصه دین هنگام که زمان زمان نقش مراب است ایچا
 در ستره شدن و آهنگ سفر و اسپین گلگشت هرستان جلوی درافراش نفس خور آری عرب
 جوی را که ده خدائی این یولان عضری ست چه یار او کدام نیز و که بدست بردوشی بر خیز
 بغیر ویش چه سده نقدیکه مرث تمیش است بی آجانز سدج گدائی نفسی به گهر و جهان
 خضم من آینه حکم به هرگز از نقد من است کسی به پور مبارک ترا که از توجت خدا و وسع و تاج
 حقیقت پرده و چین زار معنی شناسی گرین من لیتی مکرمیت شده چراهی و ده سحر و شوی و کرات
 میه ای نه در دلت زن آستین کن مردان مرد که تبارک فطرت منازل خطرناک این دیو
 شیری ربا آسمان سکوه را طی کرده اند یا یادری ره نوردان منزل شناس و هم به
 بادیه گردان این راهیم افر از فریب به قلمون نیزنگ ساز خوشین ستادام آسایش برزده
 چگونه بدین درم روزگار و تهنیتی آرمیده خاطر کام فراخ میزنی پیش قمان دریادل و ب
 ریزان پیانه استعداد ترگ در اندر نامهای خویش چنان و امزده اند که اگر آدمی زاده نهار
 سال با عریت افروزی و عریت افروزی در مبارزات این و انداد دشمن دوست غای خانگی
 فیروزی دشت باشد دیگر روز باید که از عریده ناک و فتنه اندوزی حلیه پرواز قتل سبای در آید
 دراز بودن و آن گویای خموش نکو می آید سه و ارم نشی که بغض مگر و به گفتم که ریاست
 و همش برگردد به هر چند جبهه لاغر ش گردانم از یک سخن فصول فریه گردد و فیروز نصیحت
 پستانانی طلسم ساز بر مکر و فن استیجایی سبوشناسانده اند و اندر دشمن گشت و بی میوت
 بی نشان جدائی و بی گزندانی که در آتشخانه شورش این بدی بنیکی و پوشش غی بر شتی
 چه تفرقه اندازد و چه مایه آیت سانداتش حوادث بلند کاغذین جابله دل باو که کاگاه ملبار
 چهار موجه سنگ انداخته مرغان سیه گیم در کار عذایک بدیه جللی عکس زنکیان و بر سبک
 حکیم و چه پیش روم که دل زلفت و کاغذ سیاه کردن بس گرفته و از باز نامهای پیشین حال
 افسردگی روی داده از باز و پودر لباس عضری و از رگ بی کاخ آتخانی خاطر جهان مسوده چ

[illegible]

[illegible][illegible]

بر سر کار خویشی و هر چند که بشیر می آموزی و این بیکندم که برقرار خویشی و در پیشش یک پیمان
 نظام بر نگاه خیر خالص هستی گیر و در علم دار حقیقت شناسان و در بین شهرتخواه مجال بر بزره لای
 دل کو آن رسم و یافته گزاری چشم تنگمان عادت شایسته مشهوره بگیر پذیرای را از آسمانی شده آن
 علم و شادی روزگار کناره گزین زبان دل بختی در سپار روز از روی بر ملا انداختن بخودی دیوان
 حال همگان باز نمودن غمنازی و شادمانی بر یکبار بر خاستن سخت ملی و جلادی به نفرین گزین
 بزره گویی و یافته دانی خوشتر از دوا و به حال آموختن مباد و ادان از غیر طلبیدن کار نشناختن و
 آبر و خجین راه صبر برین سلاح شوی و بر داری شکستگی برابری و خود نمائی و خاموش بودن
 جاسوسی و ناموس دوستی شاد و خجین سبک بری و بیکستی اندوه خوردن گر انجانی و شکوه فرو
 پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردی بر بخت شادمانی بی ادبی یکجای بودن امانگی بر پایه
 راه تبه بستی و آخرین منزل نابود شناسی تا کی باشی بی سر و پیکر هیچ مباحث و خاموشی
 جوی در سخن هیچ مباحث تا کی گویی که من چه خواهم کردن و تو چه می خواهی مکن هیچ مباحث
 نودا گوی از فراغهای سرگردانی بگو به جمعیت که از من چه شنیده و از تبه اندیشی باز آمدن با کزیر وقت
 و سزاوار حال نرسندی گوشت نه عامه مش از بیم آتش و سبب از بطور خاصان بر نم نقد
 و پیش سواران میدان کارا گوی که از دید که بای این دوست از با بایت باز اندامید که چون صان
 خاص نقیض و همی زباید و نمودی بود بر خیز و همچنانکه بیکستی فطرت از ذوق حیالی و
 علمی فراتر گشته بد ذوق عقلی از کسش دارد و قلا و نری سعادت در بهار بخیر از ذوق سوز
 و کشفی و وصولی نشاط جاوید از ذوق و کسش کار از پیکار و پیش می دیدار بخت کن ای پیر
 آگهی بشیر برایشادی و ستانند و بد ذوق حیالی ست همگی سرور عالم در خورش و پوشش و رز
 نیک آواز مناسب چون نوز و شادمان و وفوفی فرزندان و سدا فی منزل و رنگ آینه
 فروش و پیرستن نبات و آبرستن مرا که در شرت بخیر و ذوانی پرستار و کتایش ملک شکسته
 نیم گامی از ان بیرون نیاند و الا که ان مشیاد خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی
 از خیا الهامی آشفته بد بخیر بهایم خرسندی گزیند با وجود ضعیفی خرد با سزا اندوز و اگر لذت
 ترک لذت بدانی و در سر شوق نفس لذت بخوانی و سفرهای علوی کن مرغ جانیت و اگر چه آرز

این بر سر کار خویشی و هر چند که بشیر می آموزی و این بیکندم که برقرار خویشی و در پیشش یک پیمان
 نظام بر نگاه خیر خالص هستی گیر و در علم دار حقیقت شناسان و در بین شهرتخواه مجال بر بزره لای
 دل کو آن رسم و یافته گزاری چشم تنگمان عادت شایسته مشهوره بگیر پذیرای را از آسمانی شده آن
 علم و شادی روزگار کناره گزین زبان دل بختی در سپار روز از روی بر ملا انداختن بخودی دیوان
 حال همگان باز نمودن غمنازی و شادمانی بر یکبار بر خاستن سخت ملی و جلادی به نفرین گزین
 بزره گویی و یافته دانی خوشتر از دوا و به حال آموختن مباد و ادان از غیر طلبیدن کار نشناختن و
 آبر و خجین راه صبر برین سلاح شوی و بر داری شکستگی برابری و خود نمائی و خاموش بودن
 جاسوسی و ناموس دوستی شاد و خجین سبک بری و بیکستی اندوه خوردن گر انجانی و شکوه فرو
 پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردی بر بخت شادمانی بی ادبی یکجای بودن امانگی بر پایه
 راه تبه بستی و آخرین منزل نابود شناسی تا کی باشی بی سر و پیکر هیچ مباحث و خاموشی
 جوی در سخن هیچ مباحث تا کی گویی که من چه خواهم کردن و تو چه می خواهی مکن هیچ مباحث
 نودا گوی از فراغهای سرگردانی بگو به جمعیت که از من چه شنیده و از تبه اندیشی باز آمدن با کزیر وقت
 و سزاوار حال نرسندی گوشت نه عامه مش از بیم آتش و سبب از بطور خاصان بر نم نقد
 و پیش سواران میدان کارا گوی که از دید که بای این دوست از با بایت باز اندامید که چون صان
 خاص نقیض و همی زباید و نمودی بود بر خیز و همچنانکه بیکستی فطرت از ذوق حیالی و
 علمی فراتر گشته بد ذوق عقلی از کسش دارد و قلا و نری سعادت در بهار بخیر از ذوق سوز
 و کشفی و وصولی نشاط جاوید از ذوق و کسش کار از پیکار و پیش می دیدار بخت کن ای پیر
 آگهی بشیر برایشادی و ستانند و بد ذوق حیالی ست همگی سرور عالم در خورش و پوشش و رز
 نیک آواز مناسب چون نوز و شادمان و وفوفی فرزندان و سدا فی منزل و رنگ آینه
 فروش و پیرستن نبات و آبرستن مرا که در شرت بخیر و ذوانی پرستار و کتایش ملک شکسته
 نیم گامی از ان بیرون نیاند و الا که ان مشیاد خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی
 از خیا الهامی آشفته بد بخیر بهایم خرسندی گزیند با وجود ضعیفی خرد با سزا اندوز و اگر لذت
 ترک لذت بدانی و در سر شوق نفس لذت بخوانی و سفرهای علوی کن مرغ جانیت و اگر چه آرز

[illegible]

سرشت را نیز دی سلطان خوانی و دریا فکلی بخشیده و از عموم هر گزنی رخصت نمود و تا مخفی ازان با ما نذا
شنا سالی برقرار گویابی برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چه برافروزد و دور و نزدیک
خوش و بگانه بهره ازان آزند و اگر دگر و اگر دهم مردم را بفروغ حقیقت نور آموزد و گروند شکر ایزد
را که بدین کزین کردار آوازه مشیه عالم صورت التیام یافت و جهان منمنی منظم شد و با عی
این شیخ که بزم بهشت خرگاه افروخت اندر پرتو دولت شهنشاه افروخت هم نایب ایزد
عصا کرد بهست هم میار ارجاع در راه افروخت بهت را گلین شبال شکفت و طرب را
روحش آید چشم که در یافته باز شد زو شب شوکو اگر گشت بسا حائق کونی و الهی سواخ نقیدی
و طلاقی بر نعمتی پوشان ترغند کردارش یافت و پنهانی کم میان شتر و دل روزگواران کج گزم
چراغستان اگوی افروخته گشت از بخت بلند که خلاص حاصل نام او ست تازه بارگاه خدا افروخته
شد و علت عالمی که سپاس گذاری باشد برقرار بام آید **س** مبریزی شاه روشن صنیع
بر نیروی فرنگ فرزان پذیرگی سرویر استم در چین که با یاد اوی خورد و سخن با وجود اید شد
چیزین قافله ساران خرمندی و فرام آیدن فرنگ نامهای دبستان دانش پسند
امروز عیار کوهر خرد بر میگردد و کران شیخی را از اورد و کرد و سلطان عقل را بر سر فروان فرامی
می آید و جهان بینی را آیدن کرانه درین که عرصه نثار عتاید فراخ باید کرد و ترانه شاد می
فرزنده کامیابی بلند آوازه گردانید چون فردوسی پست خط در سبک سری خوش و شد
و پرده از رم را در گفت و گوی و او تود برگرفت او سخن فروش بود و بهائید نیست بدین
سنگ پارچه چند اندیشیده چون بی آرزمان بازار در کشاکش افرویش زبان آوه گشت بهار
رابی بهاد وزن رابی وزن ساخت این آنده ساز فنون حسان شاهنشاهی سپاس جلال
لای اوی اورادین قبال نامه میگردد و وزیر ملی قدرت جان آفرین جهان آرمینو سید من
ین نامه را که بر گفتی معبری کجا کوهری سفتی بهانکه عشقم درین کار داشت چه چون کم زبان
عشق بسیار داشت اوسی سال رحمت کشید برای نفوز بدو من بهشت سال محبت بهوم به
بهت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد و سحر گری گردون در صحرای مبریزی شتر
چو آید و در سبک خج را در دم نظم قلم را بخوان ال اعشته ام که نشری کم از نظم نوشته ام از ان شتر

بہشتیوں کی خوشحالی کے لیے
نہایت ہی خوشحالی کے لیے
عبداللطیف صاحب

دنیای وی چون فروشد دولت جاوید بسیمین لعنتان سیمایی ز نور زوال چرا باز دهر خاصه
ورین گم گم که ازین گلی زمانه و شک خفگی روزگار جوامه گران بهک سنگ نره سراجا قبال باشد برطن
حقیقت آمو دواز لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرایش گرین بود اگر از کالای دوست و فرود
چهار بار با صورت تهیدست بودی وزمانه از بدخوی خنج آراستی دینار به پرستاری تنگس بفرستاد
آن آرزو پیرایه جگر گشتی چنین بی معالکی بر جود نه سپیدیدی بلکه نظر خستین حمد ازیدی
که بوسیله نگارش ستوده کردار شانه شاهی تقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان بفر
است که بزرگان سیده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جوهر آید بر بوشه خانه که در آن
آبادان گردانند اگر بهت بلند شستی از عرقه علیای توحید سپایان شرک نیایدی لیکن چه توان
ساز سخن است که پیشای آگاه دلالان پستان مولوی معنوی میگوید چه نیکو جفت احوالیم
ای شمشیر لازم آمد و شمر کانه دم زدن اگر اندیشه این شامستانی صبح وجود و سر کب نیم و در
هر کس نفهد و آثم انقیدر یابد و خاطر نشین هکمان گرد و که نگاپوی سعادت نشان خرد آمو از
دو چیز نگذرد و نقد تجوی و الا نکاهان بخت بیدار بران نیز اندیشیتین فراهم آوردن ضامن
ایزدی و در زیر نگاه شمار قدسی گزین نهی از این نیست وین سرمایه زندگانی جاوید و پیرانه شای
پایده است توطن گزینان آن گنجه هر گز نهان خانه نیستی نه گزیند و تندرستان آن روی
رجوری نه بیند و تو مندان آن ناتوانی شناسد و بر موندی آن پر شرفی و تو نگری آن درو
زود و ناتوان بی راه نیابد و آن جزیت صفائی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پر سپیدی
از بهشت خصلت نکو مید که فرنگ نامها از ان پرست بدست نیاید و دوم نیکو سنجی سر
که زندگانی دراز و عمر دوام از تغییر رود اگر چه این نیز از ان و ستایه پیش سرخام باید و بدینوی
خوی ستوده بدست آید لیکن بشیری بزبان دلاسا و دست کشا و باز گرد و پیرانه باطن اندیشه
دست ناگزیر نه بود و خوشا بختی که سعادت سرمدی دو معین ابا اولین و شاد و روشن گردانند و طاهر
لسان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پزده بدینچه انجمن نشا طبر سازند و خوشی
بخشندی نهاده عشرت اندوز نیست که نیک سپی و خوب کرداری که بخت جوی خفت یابد
اقبال از آشوب تجوی و در طهر یار بر کنار دارند و دل در فرمان پیری سلطان حرم و در ضامن

این نیکبایان را بگو
موقوف است در پیش
باطن ای ساجد
ای که در دوزخ
چو در آتش
خداوند
خداوند

از رسته از کوشش خلق و ازین مردم کیستند و باز گمان مباد که از عمر گرانمایه برادر
 وفاتده که از دود خویش بکین ذکر یاد کرد و اسم جمعی است و باز در میان چهارچین صورت یعنی
 و در یاد آن بچین تجرد و تعلق که از عوالم و کشاکش عرصه الهی عوالم عقلی این چنین بولع و فاسد
 و بیزوی از روی تانی بار و دوعالم بر دوش نظرت بر بند و توانائی و الهی سبکبار بود و وایش
 نماند کار و بار این و صند که او و در مان و الا محبت کی برسد انجام بشود که تواند کرد و برهنه
 بخت خدا و چنین گردیده مسلمان نظام باید که عقل اول در شکست ماند و آسمان نیز نگ کا
 بحیث او فتنه و سرایه سوزان صوری و معنوی بدست آید و در یک مان بین و امن و خلعت
 بزم نشو و رسته چنانچه از انصاف گرامی احوال بر او فرزند پیره دولت بر او فرزند و بر اینست
 زمان مسعود واکام و آسمان را بکام او میگردد و ستاره راه بلندی او سیر می و فانی
 فروغ شمس شمس که شاه به چرخ بار که دولت و خانی بدولت خیال او باله زبان بند کرد و باز
 تابش طهور دارد و پرتو پیدائی میدهد و از تعالی آن یکتای ملک را بقای بخشید و بر جهان
 سعادت جاوید فرستاد و باز از وی صورت و معنی بعوض عقل خدا و او و شجره عمت
 گران سنگ چنین و ملک بکران آبا و اجداد و پسران باگاه دلی و پشیمانی خورشید بایک
 دیده و ران والا نگاه بر نشانه بگیری پی تواند بود و هر که آن کوهر جهان افروز شمس
 خلد و خود بخیر و در آن بنگرسته سخن است که دست آویز کار پر دانی و میان
 و شاه راه نامه نویسی روانی دارد و بدین شایسته و پیر جای این و دانا باز فراوان جنگ که در
 کلمات قدسی فراهم آمده نشان نه نه مجمع بحرن و دین و دنیا منع چشمه بار صورت
 محال رای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن که کشای کار فروت بگان هم هم بنده است و در
 که کثرت تعلقات صوری گردنتری و در تاجانه دل آن حدت گزین تواند گنجت و فطر از دیر
 و یکتا دلی با و تفرقه و در نگامه ظاهر نه و زانند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن به از لوجه
 پاک بنیان به نور خدای بینی و خدای دانی به هم تحت است و ارث هم تلج است و هم
 دهر است مالک هم ملک است بانی به ناگزیر محبت است که سخن بجان گوهری بکاشتن
 و لای چنین بیکانه بگاه هستی گوشه کردن ایمان را بیا این و حکما و دهر و کار را زیست

از این که از کوشش خلق و ازین مردم کیستند و باز گمان مباد که از عمر گرانمایه برادر
 وفاتده که از دود خویش بکین ذکر یاد کرد و اسم جمعی است و باز در میان چهارچین صورت یعنی
 و در یاد آن بچین تجرد و تعلق که از عوالم و کشاکش عرصه الهی عوالم عقلی این چنین بولع و فاسد
 و بیزوی از روی تانی بار و دوعالم بر دوش نظرت بر بند و توانائی و الهی سبکبار بود و وایش
 نماند کار و بار این و صند که او و در مان و الا محبت کی برسد انجام بشود که تواند کرد و برهنه
 بخت خدا و چنین گردیده مسلمان نظام باید که عقل اول در شکست ماند و آسمان نیز نگ کا
 بحیث او فتنه و سرایه سوزان صوری و معنوی بدست آید و در یک مان بین و امن و خلعت
 بزم نشو و رسته چنانچه از انصاف گرامی احوال بر او فرزند پیره دولت بر او فرزند و بر اینست
 زمان مسعود واکام و آسمان را بکام او میگردد و ستاره راه بلندی او سیر می و فانی
 فروغ شمس شمس که شاه به چرخ بار که دولت و خانی بدولت خیال او باله زبان بند کرد و باز
 تابش طهور دارد و پرتو پیدائی میدهد و از تعالی آن یکتای ملک را بقای بخشید و بر جهان
 سعادت جاوید فرستاد و باز از وی صورت و معنی بعوض عقل خدا و او و شجره عمت
 گران سنگ چنین و ملک بکران آبا و اجداد و پسران باگاه دلی و پشیمانی خورشید بایک
 دیده و ران والا نگاه بر نشانه بگیری پی تواند بود و هر که آن کوهر جهان افروز شمس
 خلد و خود بخیر و در آن بنگرسته سخن است که دست آویز کار پر دانی و میان
 و شاه راه نامه نویسی روانی دارد و بدین شایسته و پیر جای این و دانا باز فراوان جنگ که در
 کلمات قدسی فراهم آمده نشان نه نه مجمع بحرن و دین و دنیا منع چشمه بار صورت
 محال رای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن که کشای کار فروت بگان هم هم بنده است و در
 که کثرت تعلقات صوری گردنتری و در تاجانه دل آن حدت گزین تواند گنجت و فطر از دیر
 و یکتا دلی با و تفرقه و در نگامه ظاهر نه و زانند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن به از لوجه
 پاک بنیان به نور خدای بینی و خدای دانی به هم تحت است و ارث هم تلج است و هم
 دهر است مالک هم ملک است بانی به ناگزیر محبت است که سخن بجان گوهری بکاشتن
 و لای چنین بیکانه بگاه هستی گوشه کردن ایمان را بیا این و حکما و دهر و کار را زیست

[illegible]

و میرزا حسن میرزا علی بابا
که از اهالی دنیا داران
بود و جوانان از ایشان
احوال بسیار می دانند
من است که از این عالم
خارج شدم و در این عالم
ای در این دنیا نیستم

اختصار سخن بشیر و مرتبه والای سپاه گری که ارامت فرمود روزی چند در بنگانه و استواران لشکر
 همکنان آمد و از وزیر بازرگانی از زمین جمعهای حمد آرا میزد از بدائع آنکه من کرد و بنگارخانه در جست و
 شمشیر و روزگار بدست پرواز قلم میدید و پند و مهندسه در صفت قلمگری سنان و زمانه در تیزی نوک خام
 تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتین کرد ای احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون و فزون در بنگار
 دست یابید اینکار انداخت و دل ابد نیکو نه سخن سرانی مثل نبود نزد یک شکر که بخود را و آموخته با
 است و خوشنیت ازین کار شکر بر کناره گیر و ازین که غنیدانی گیتی خداوند خوشین بود
 و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد و بدای آن نشد که از آن فرموده سر تا بدی برین
 افزا که شهر یار دیده و در جدکاری و فرمان کوشش من و سخنوی اشراف برادران نظر و اردنا
 آنچه بنگار پوی شگرت فراهم آوردن سخن گویهرامی انتظام شناسیه بخت و ازین مثل شکر و
 در انجام آورد و زمانی بدست گرمی دل میگردید اینک شایش معنوی شیم کشادی و با خود سرانید
 که فرمانیش شاهنشاهی منون سخن سرانی او طلسم دانش فرزندیت ازیت درست و مبت
 این که شکر نده و شادی بدین خدمت وی آورد و پیشتری اعتماد بران بود که توفیق بخشی
 ایزد و جمیع احوال محبت کما در پیولای بر این کلی قدسی سر انجام بخش و رخت سرای بارگاه
 خلافت دانش آری دولت همایون سر دفتر سخن که از این بزرگوار پیشوای نظم گستران شکر پر
 شمشیر بولایت مفضی که در برین است و پایه بر بری در در نظر عاطفت خواب فرمود و به سران
 سخن پناه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نیمه بروی کار نیامده
 که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آموذ سفر و پسین پیش گرفت و سه پایای دل
 شگرت اندوی روی آورد و چون طلسم الطاف شاهنشاهی از ایننگ و ارگی بشهر محبت
 رسید نواز شهای گوناگون مجسم بنما سورد و روزی فرمودند و جهان شغل بزرگ است تمام بلوغ و
 روشنی پذیرفت که شور خدای را درین و ما شین خیال حسیت نظر والای و کی افتاده بر جهان
 تخیل وی دل آورد و به نیایش از روی رگهای شده و در تهنیتی و جان غم آموذ و از
 لعنتی یک طرف که جهان جهان کام وای بصورت بچاره گری نتواند و کاید و عالم عالم را
 یابی ملک ظاهر و وای آن ناسور نتواند کرد و دوزخ در پای دل که دران سیح آدمی زاد کار

[illegible]

و بعد از آن وقت میان آنرا
 و دو کار دیگر در
 این دو سال پیش
 است تقاضای
 مذکور که چنین

نتواند کرد و در خلوت که تجرد و همگامه تعلق هیچ طور توان باز داشت تفاوتهای شکر کین و جلال
 شکر و چگونه نویسد و انبازی این وضع بدیع بکدام ایند و بر کوی نشین یابری و فنواره جو
 تراوش بارانی و ریزش شبنم از صفت کده صمیم بدیدار و هزار دستان نور بطراز و جودین آسمان
 بدایع بر فراز و پیشین حوزر بار فرا حقیقت جای دهر و صبد نشین محفل هایلون انش خاص
 سنج و از دیدن سنگ راوند آناختی و آئین کونجی و ریزش خاک تیره از آسمان حشر
 آگهی آشکار شده چه عجزت افروز و لکنی و ناسرگونی و لاف سرانی و هزاره درانی زمان مان باین
 بر پیشگاه ظهور خدای حقیق کانی و آرزوی صفت نشینی سفلگان از خصایص ان و باین
 تبا حال و سرگردانی زنجیری بایوری و تنهایی زمان مان جوش گیر بر میند با آنگاه نوشت
 بر نهنت که بنویسد بختی کمتر سر انجام دهر و مواره سلسله دوستی از هم بگسلاند است کونی و دستان
 شناسی من یاور روزگار آمد و دستان باری و آشنایان قدیمی و دامن تسلط بر جید بار تعلق
 بر دوش کشیدن و راه کیهو شتافتن طریق خطرناک سپردن تن تنهایی کجا به نیمه راه
 و کی بنظر نگاه شتابد و بر باین قدس خرامیدن یکد و دوستی خدای که درین فحط سال مرد
 بدست آمده بود و بر همه مصیبتها چیره وستی نمود و گشت آنکه با چندین دست افزاد و شست
 زندگی و آویش درونی دست از این پکشتن باز می داشت و مقورتی و غمیت اهی است
 و نفس نشیست را نیروی دیگر بدیدار و این گشت سنگ افزاد و شست و گشت کش
 ظاهر و باطن می افروز تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گشت کشایش یافت و غراب آسمان
 نفس قدسی گهان خدیو تبارگی خاطر نشین آمد و دل و دیده انوری بدیع فرود گشت
 فروز و دهان پستانانی نخی حقیقت خویش را آشکار گرد و برین خراب دل سحی گرای چشم و گدازد
 اش پرده ان پیشین است که قافله سالار ملک تقدس اچیره وستی بر خواص عوام باشد
 از نگاه باطن ظاهر از بر تو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کار کتای صورت
 برای نظم را گنیهای جهان از نهانان خلاق بر یکشد اگر چه یکی آدمیان مسطوت و فلان
 شد لیکن بر ظاهر انان حکم آورد و درون لماراه نیابد و دیگر یکتایان ملک آگهی جز بر بطن
 مانی دست تسلط بر نکشاید چنانچه ظهور عموم اولیا و سائر صفی ازان آگهی گشت

در سیاه چو دولت اکبر شاه ۴ راقم شکر فنامد را چنان سر افتاده که نمودی از حال بای قند
 و خستی از نینگی اطوار خود نوشته رساله جدا جدا که سر انجام دهد و مایه عبرت دیده در آن گریب گردند
 شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب گوی مرا از هر مایه بدشت درین اثنا پیام آرای غنی چنان گزارش
 نمود که کجا از کار تاب این نداد که هرست جرات شکر و اطوار بر فراز تخریر شتابند و آ
 وقت است که خستی از آن درین اقبال نامه بر گوید و در چند جا بندی گزارده گردیده بندی گاه
 بدین نوید قدسی برخی از آن بر نوشت ولی خالی کرد از آنجا که نسب شدن از تهیستی استخوان
 نیاکان باز گمانی نمودن کالای نادانی باز آرد و بدن است و از شورید مغزی هنر دیگران ناز
 کردن تا موی خویش ناویدن میخوشت که از آن شطری بر طراز وادانند گزاری کن درین بابویه
 و پو لاج پابند سلسله بجای نرسد و آبیاری انتساب صفوی در زرتنگاه معنوی بجا آید چه
 نادران نه در بند پدر باش ۴ پدر بگذار فرزند نه رایش ۴ چو دود از روشنی نبود نشان مستند چه
 حاصل نماند که آتش رهت فرزند در محاورات و زکار نسب با به تخمه فرزند و ذات امثال آن
 بقیه نمایند و از ابعالی و سافل پایی بند گردانند سیر اکاؤل دانند که این بدان باز گردود که از
 آبی میانی او یکی بغرفنی ثروت ظاهر یا پنهانی حقیقت چهره دستی یافته و بنام باقیق با غیر
 مایسکن شهر گرفته و گز عاظم مردم را از فرزندان آدم صغی اند شمرند گنجت گوی درستان
 که زمان ل نهاد احتمال دیگر را راه ندیده اند که در معانی از دوری راه از اماند از دوران کوه
 گرامی است بار بنگرند پس چه اسعادت گرین بیدار دل بدین جهان بخواه و او بران تکیه
 زده از حقیقت پژوهی دست بانگید و و سپهر نوح را از ایزد شناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را
 از بت پرستی اصل کدام زبان به بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه
 فلان ابن فلان چیزی نیست ۴ لیکن سیر نوشت آسمانی در سمیان صورت پرست قناده
 با طایفه بر آمیخته که نسب را بر حسب گینه ناگزیر خستی از آن گوید چنانچه برای آن گروه گسترده
 آبی گرام و دستان از است چگونه گرامی القاس انبا بایست وقت بغوشد برخی و دیگر
 ولایت و گرویی در علوم رسمی و طایفه دزری امارت جمعی در مساله گزاری طبقه و سحر و جادو
 سیر برده اند از ویر گاه زمین برین طعن گاه آن از آنزادان بیدار دل بود شیخ موسی خنجر اورد

فقد بنی نوعی چون شکر فنامد را چنان سر افتاده که نمودی از حال بای قند
 خستی از نینگی اطوار خود نوشته رساله جدا جدا که سر انجام دهد و مایه عبرت دیده در آن گریب گردند
 شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب گوی مرا از هر مایه بدشت درین اثنا پیام آرای غنی چنان گزارش
 نمود که کجا از کار تاب این نداد که هرست جرات شکر و اطوار بر فراز تخریر شتابند و آ
 وقت است که خستی از آن درین اقبال نامه بر گوید و در چند جا بندی گزارده گردیده بندی گاه
 بدین نوید قدسی برخی از آن بر نوشت ولی خالی کرد از آنجا که نسب شدن از تهیستی استخوان
 نیاکان باز گمانی نمودن کالای نادانی باز آرد و بدن است و از شورید مغزی هنر دیگران ناز
 کردن تا موی خویش ناویدن میخوشت که از آن شطری بر طراز وادانند گزاری کن درین بابویه
 و پو لاج پابند سلسله بجای نرسد و آبیاری انتساب صفوی در زرتنگاه معنوی بجا آید چه
 نادران نه در بند پدر باش ۴ پدر بگذار فرزند نه رایش ۴ چو دود از روشنی نبود نشان مستند چه
 حاصل نماند که آتش رهت فرزند در محاورات و زکار نسب با به تخمه فرزند و ذات امثال آن
 بقیه نمایند و از ابعالی و سافل پایی بند گردانند سیر اکاؤل دانند که این بدان باز گردود که از
 آبی میانی او یکی بغرفنی ثروت ظاهر یا پنهانی حقیقت چهره دستی یافته و بنام باقیق با غیر
 مایسکن شهر گرفته و گز عاظم مردم را از فرزندان آدم صغی اند شمرند گنجت گوی درستان
 که زمان ل نهاد احتمال دیگر را راه ندیده اند که در معانی از دوری راه از اماند از دوران کوه
 گرامی است بار بنگرند پس چه اسعادت گرین بیدار دل بدین جهان بخواه و او بران تکیه
 زده از حقیقت پژوهی دست بانگید و و سپهر نوح را از ایزد شناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را
 از بت پرستی اصل کدام زبان به بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه
 فلان ابن فلان چیزی نیست ۴ لیکن سیر نوشت آسمانی در سمیان صورت پرست قناده
 با طایفه بر آمیخته که نسب را بر حسب گینه ناگزیر خستی از آن گوید چنانچه برای آن گروه گسترده
 آبی گرام و دستان از است چگونه گرامی القاس انبا بایست وقت بغوشد برخی و دیگر
 ولایت و گرویی در علوم رسمی و طایفه دزری امارت جمعی در مساله گزاری طبقه و سحر و جادو
 سیر برده اند از ویر گاه زمین برین طعن گاه آن از آنزادان بیدار دل بود شیخ موسی خنجر اورد

در سیاه چو دولت اکبر شاه ۴ راقم شکر فنامد را چنان سر افتاده که نمودی از حال بای قند
 و خستی از نینگی اطوار خود نوشته رساله جدا جدا که سر انجام دهد و مایه عبرت دیده در آن گریب گردند
 شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب گوی مرا از هر مایه بدشت درین اثنا پیام آرای غنی چنان گزارش
 نمود که کجا از کار تاب این نداد که هرست جرات شکر و اطوار بر فراز تخریر شتابند و آ
 وقت است که خستی از آن درین اقبال نامه بر گوید و در چند جا بندی گزارده گردیده بندی گاه
 بدین نوید قدسی برخی از آن بر نوشت ولی خالی کرد از آنجا که نسب شدن از تهیستی استخوان
 نیاکان باز گمانی نمودن کالای نادانی باز آرد و بدن است و از شورید مغزی هنر دیگران ناز
 کردن تا موی خویش ناویدن میخوشت که از آن شطری بر طراز وادانند گزاری کن درین بابویه
 و پو لاج پابند سلسله بجای نرسد و آبیاری انتساب صفوی در زرتنگاه معنوی بجا آید چه
 نادران نه در بند پدر باش ۴ پدر بگذار فرزند نه رایش ۴ چو دود از روشنی نبود نشان مستند چه
 حاصل نماند که آتش رهت فرزند در محاورات و زکار نسب با به تخمه فرزند و ذات امثال آن
 بقیه نمایند و از ابعالی و سافل پایی بند گردانند سیر اکاؤل دانند که این بدان باز گردود که از
 آبی میانی او یکی بغرفنی ثروت ظاهر یا پنهانی حقیقت چهره دستی یافته و بنام باقیق با غیر
 مایسکن شهر گرفته و گز عاظم مردم را از فرزندان آدم صغی اند شمرند گنجت گوی درستان
 که زمان ل نهاد احتمال دیگر را راه ندیده اند که در معانی از دوری راه از اماند از دوران کوه
 گرامی است بار بنگرند پس چه اسعادت گرین بیدار دل بدین جهان بخواه و او بران تکیه
 زده از حقیقت پژوهی دست بانگید و و سپهر نوح را از ایزد شناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را
 از بت پرستی اصل کدام زبان به بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه
 فلان ابن فلان چیزی نیست ۴ لیکن سیر نوشت آسمانی در سمیان صورت پرست قناده
 با طایفه بر آمیخته که نسب را بر حسب گینه ناگزیر خستی از آن گوید چنانچه برای آن گروه گسترده
 آبی گرام و دستان از است چگونه گرامی القاس انبا بایست وقت بغوشد برخی و دیگر
 ولایت و گرویی در علوم رسمی و طایفه دزری امارت جمعی در مساله گزاری طبقه و سحر و جادو
 سیر برده اند از ویر گاه زمین برین طعن گاه آن از آنزادان بیدار دل بود شیخ موسی خنجر اورد

در یافت اصولاً و فرعوناً هم آوردند و بنگاپوری سحت پایدار اجتهاد در موزو اگر چه باقتضای سال
 بزرگ بروش بوصیفه انتساب شد لیکن همواره کردار را باحوط آراش ادبی بدانچه نفس را
 دشوار آید برگزینی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر حقایق معنوی گذار ه شد
 نیز بنگاه صحت هنای ملک حقیقت گشت بسا کتب بشوق اشتراق برخوانند و مندر آن
 کتب نظر و تامل دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن بی و ابن فارض و شیخ صدر الدین قزوینی
 و بسیاری از صحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نفرتهای بی اندازه روداد و دستها
 بواجب و شنی افزودند از جلال نعم الهی آنکه بکار امت خطیب البفضل کازرونی شرف خصال
 یافتند و از قدر و توانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانشمست
 برگماشت مراتب تجرد و بسیاری غوامض شفا و اشارات قاطع تذکره و محیطی را تذکار
 فرمودند و هر سبقت حکمت اطراوتی دیگر پیدا نمود و زبانش را روان پدید گران و در چینه
 مردود و پرده بسی فرمان وایان کجرات از نشیمن از بدین دیار آمده بستان شناسانی را
 فروغی تازه آورد و از گره ها گره و دانشوران و زکار در یوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقه
 شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست جناب لوی شخت منزه و الذخیر و اهل مقدمات را
 اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین شکیبار و خواجہ حسن شایق
 بدانش آموزی شست این دو بزرگ از سر آمد تلامذہ سید شریف جرجانی اندوخته در
 دبستان مولانا بهام الدین کلباری که بر انواع حاشیه معین دار درآمد و رفت نمود و چراغ ویا
 افروخت و از بخت رهنمونی او را کتایشهای غریب و ادو کتب حکمت را بمنبر رسیده
 مطالب کز ایشیو از بانی آدایشین و اچنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محضت بر کبر
 و هم در آن مدینه فیض پذیر بزرگوار و شیخ عمر شوی که از اکابر اولیا زمانه بود سعادت ملازمت
 روداد آن گوهر شربل فرزند دستگاه عیار مندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سرگ انانی را
 بطرز کبر و تباہیتن فرمود و بسیاری پستاننی سلاسل اشتطاریه و طبعیوریه و حشیشیه و سهروردیه
 فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک بچشم شیشی شیخ یوسف که آن شیاران مرست
 بود گمان آگاه دل بود رسیدند و سطره دیگر آگهی انداختند همواره مستلک دریای شهود و

باز بنگاه صحت هنای ملک حقیقت گشت بسا کتب بشوق اشتراق برخوانند و مندر آن کتب نظر و تامل دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن بی و ابن فارض و شیخ صدر الدین قزوینی و بسیاری از صحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نفرتهای بی اندازه روداد و دستها بواجب و شنی افزودند از جلال نعم الهی آنکه بکار امت خطیب البفضل کازرونی شرف خصال یافتند و از قدر و توانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانشمست برگماشت مراتب تجرد و بسیاری غوامض شفا و اشارات قاطع تذکره و محیطی را تذکار فرمودند و هر سبقت حکمت اطراوتی دیگر پیدا نمود و زبانش را روان پدید گران و در چینه مردود و پرده بسی فرمان وایان کجرات از نشیمن از بدین دیار آمده بستان شناسانی را فروغی تازه آورد و از گره ها گره و دانشوران و زکار در یوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقه شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست جناب لوی شخت منزه و الذخیر و اهل مقدمات را اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین شکیبار و خواجہ حسن شایق بدانش آموزی شست این دو بزرگ از سر آمد تلامذہ سید شریف جرجانی اندوخته در دبستان مولانا بهام الدین کلباری که بر انواع حاشیه معین دار درآمد و رفت نمود و چراغ ویا افروخت و از بخت رهنمونی او را کتایشهای غریب و ادو کتب حکمت را بمنبر رسیده مطالب کز ایشیو از بانی آدایشین و اچنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محضت بر کبر و هم در آن مدینه فیض پذیر بزرگوار و شیخ عمر شوی که از اکابر اولیا زمانه بود سعادت ملازمت روداد آن گوهر شربل فرزند دستگاه عیار مندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سرگ انانی را بطرز کبر و تباہیتن فرمود و بسیاری پستاننی سلاسل اشتطاریه و طبعیوریه و حشیشیه و سهروردیه فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک بچشم شیشی شیخ یوسف که آن شیاران مرست بود گمان آگاه دل بود رسیدند و سطره دیگر آگهی انداختند همواره مستلک دریای شهود و

بودی و هرگز ادبی از اداب عبودیت از دست رفتی از بركات گرامی صحبت آن روی آن شدند
که نقوش علمی از ساحت صمیمه ستوده آید و دست از رسمیات باز داشته همچو جمال مطلق گردند
خوانای موزصفو نگاه دل مشتاق شده از ان غنیت باز داشت بزرگان گوهر نمود گزارش نمود
سفر دیار دوسته اند بصورت الخالفت اگره گام طلبید زده اگر آنجا کام بر بنکشاید قدم بصوب
ایران و توران برداشت هر جا اشارت رود و روان در رسد رحل قامت انداخت و علم و سستی
طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت هاپون غره از روی بهشت سال چهار صد و
پنج جلای مطابق چهار شبه ششم محرم نهند و پنجاه بقدر سعادت از الخلاق اگره جریتمها
یکه نزول معصودی فرمودند در آن هموره دولت شیخ علار الدین مجذوب که بر صفت حق قلب
و خضایای متوراکهای دشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از ان سستی به بشیاری آمده فرمودند
که فرمان ایزدی چنان مست که درین شهر قبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گرین نوید
رسانند و خاطر سفر گرا را آرش بخشیند و ساحل دریای چون جوار میر رفیع الدین صفور
احسینی فرود آمدند و با یکی از دو دو مان تریش که با علم و عمل استسکی دشت نسبت تا اهل دود
و بدان محله شنائی بدستی کشید و آن دانای حقیقت آموذ مقدم این نوباره شناسائی
مفتم شمرده بگرم خوبی و کشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب دشت فراوان دشت چنان
خواهش فرمود که بدان لباس آید از زلفه خونی ستاره ویا وری توفیق پذیرفتند و دست
توکل خدا ایگان همت بی نیاز بر گردیده و با قبه درونی و مباحثه برونی پای سعادت مشر فزید
از سادات بزرگ حمی حسینی اندمختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سعادتی ذکر است اگر چه
و طنگاه ایشان قریه آگت شیراز است از دیر باز سیر حجاز نمایند و همواره کیچندی درین دوجا
سیر برند و منگانه افاصنت و تخاصمت گرم دارند اگر چه حقول و منقول در پیش نیاکان قبیله
اند و حنت لیکن تلبذ مولانا جلال وانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم را
از شیخ سعادتی مصری قاهره تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون نهند و پنجاه
رحلت بمنزله گاه قدسی کشید و الدیر گوار ملتزم زاویه خود شد همواره پیش رفت شوی باطن
یا کینه داشتن گوهر نظام همت گماشت و بکار ساد حقیقتی روی نیار آورد و بدرین ناگون علم

این کائنات از پرده کشیده
 بهر طرفی که بخواهی بگردی
 ماه دوم از سال است باغش
 نور چندی که در او درخت
 آه ای نگاه دار که باشد
 کنایت است در حق تعالی
 ای چو شکر که حاصل از
 باده ای که در این جهان
 مسکون در منور است
 در این غلگه که از خانه
 و بالا بی غلگه که از خانه
 قله تامل بر خیزد
 آشنائی تو که در این
 پیشت در این جهان
 حاصل از این جهان
 بیخ شمع است که در این
 آنگاه که در این جهان
 بوی که در این جهان
 بوی که در این جهان

ازین آگاهی ببالید گوناگون نشا ط انداخته و از برای پاکدانی خود و دانشا سانی حال بر گوهر
 شکافته شیخ بنظر سامون در کرده و این خیره و بیان هزاره سرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد
 که از کجا برگرفته اند و نیزه حسد ساختند و مثلین بیاورد و چندی با بر ملا افتاد و در میان بیورش با شش
 گشت سجان الله بانکه گرد و باره مردم اتفاق دارند و این که هیچ کیشی نه آسپان است که یکدیگر
 واقع ندارد و نیزه این که همه بطلان آموه و باین معنی اگر یکی از شناسای در سلسله بخلات آید و نشین
 نماید یکبار نرسد و یکبار کن بر خیزند و پیل درازی سخن از ان نکوشن باز به تشیع منسوب گردانند
 لیکن از حمایت ای بدگور اسپسته که در شمساری بر شستی و تشویر زده پاتمال غم شتی و از بد گوهری
 نامیانی عبرت نگرفتی بر همان بد سگالی حیل انداختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بواجبی روزگار نقش شکست
 در میان آورد و تو فردی که چهره عبرت افروخت سال چهارم هم ای مطابق نهضت بهفتاد و
 بلای پدربزرگوار از گوشه از و ابر و در و پنجهای غریب دخی از ان بر نویسد عبرت نامه برگرداند و از
 زبور خانه حسد شورش شد و مار سوراخ دشمنی در جوش و شتاب غ دوستی به فروغ و سنجان و دیگر
 دل و بدی بسته و در بگالگی باز کرده بودند چنانچه ایامی گذار ش یافت لیکن این هنگام که میانه
 بلند ی گرفت بزرگان و در کار و تلذذ یافتند و هم هنگامه مردم گرمی پذیرفت پدربزرگوار بر
 خوشن خوی نگو سپیده بر شوی و دوستان و پنجه امان را از ان باز داشتی علما زمانه و مشایخ
 روزگار که ذات خسته را مرآت عیوب و نستی به تبا ه سگالی و چاره اندوزی نشستند و غور ایما
 اندیشه های تبا ه نیستند و با خود در میان آوردند که اگر نمودی و نشین شهر یار چند آید و ده گردکن
 اعتبار های مارا چه آبر و خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نگو سپیده قرار یابد پاتمال غم و اندوه بکین
 تونی شستند و به هتبان سرامی کام فراخ برداشتند و بستان گزاری حیل اندوزی بسیار و بستان
 مایون انگشتاری کرد که و از راه برزند و نفس بگوهری اربعه صیف بینی فروخته بشورش آوردند اگر چه
 و باز طرز استوده همین بود لیکن هر زمانی بیاوری حق اگر ان سعادت مود بار جوش بگوهرین پیر
 و دین گاهم گروه رستی پیشه دست پیوند و ترشد و سرحد و سرایان م مایون بکین انی نشست تبا ه
 سرشان بی آرم و دیوار دان پاد سا گوهر قانیستند پدربزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف ده و بزدن
 به عادت هم ای دوشتم آن عوزت و ش غز و از این اندران آنجن خضر شربت انی پیش گرفت را

ازین آگاهی ببالید گوناگون نشا ط انداخته و از برای پاکدانی خود و دانشا سانی حال بر گوهر
 شکافته شیخ بنظر سامون در کرده و این خیره و بیان هزاره سرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد
 که از کجا برگرفته اند و نیزه حسد ساختند و مثلین بیاورد و چندی با بر ملا افتاد و در میان بیورش با شش
 گشت سجان الله بانکه گرد و باره مردم اتفاق دارند و این که هیچ کیشی نه آسپان است که یکدیگر
 واقع ندارد و نیزه این که همه بطلان آموه و باین معنی اگر یکی از شناسای در سلسله بخلات آید و نشین
 نماید یکبار نرسد و یکبار کن بر خیزند و پیل درازی سخن از ان نکوشن باز به تشیع منسوب گردانند
 لیکن از حمایت ای بدگور اسپسته که در شمساری بر شستی و تشویر زده پاتمال غم شتی و از بد گوهری
 نامیانی عبرت نگرفتی بر همان بد سگالی حیل انداختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بواجبی روزگار نقش شکست
 در میان آورد و تو فردی که چهره عبرت افروخت سال چهارم هم ای مطابق نهضت بهفتاد و
 بلای پدربزرگوار از گوشه از و ابر و در و پنجهای غریب دخی از ان بر نویسد عبرت نامه برگرداند و از
 زبور خانه حسد شورش شد و مار سوراخ دشمنی در جوش و شتاب غ دوستی به فروغ و سنجان و دیگر
 دل و بدی بسته و در بگالگی باز کرده بودند چنانچه ایامی گذار ش یافت لیکن این هنگام که میانه
 بلند ی گرفت بزرگان و در کار و تلذذ یافتند و هم هنگامه مردم گرمی پذیرفت پدربزرگوار بر
 خوشن خوی نگو سپیده بر شوی و دوستان و پنجه امان را از ان باز داشتی علما زمانه و مشایخ
 روزگار که ذات خسته را مرآت عیوب و نستی به تبا ه سگالی و چاره اندوزی نشستند و غور ایما
 اندیشه های تبا ه نیستند و با خود در میان آوردند که اگر نمودی و نشین شهر یار چند آید و ده گردکن
 اعتبار های مارا چه آبر و خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نگو سپیده قرار یابد پاتمال غم و اندوه بکین
 تونی شستند و به هتبان سرامی کام فراخ برداشتند و بستان گزاری حیل اندوزی بسیار و بستان
 مایون انگشتاری کرد که و از راه برزند و نفس بگوهری اربعه صیف بینی فروخته بشورش آوردند اگر چه
 و باز طرز استوده همین بود لیکن هر زمانی بیاوری حق اگر ان سعادت مود بار جوش بگوهرین پیر
 و دین گاهم گروه رستی پیشه دست پیوند و ترشد و سرحد و سرایان م مایون بکین انی نشست تبا ه
 سرشان بی آرم و دیوار دان پاد سا گوهر قانیستند پدربزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف ده و بزدن
 به عادت هم ای دوشتم آن عوزت و ش غز و از این اندران آنجن خضر شربت انی پیش گرفت را

ازین آگاهی ببالید گوناگون نشا ط انداخته و از برای پاکدانی خود و دانشا سانی حال بر گوهر
 شکافته شیخ بنظر سامون در کرده و این خیره و بیان هزاره سرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد
 که از کجا برگرفته اند و نیزه حسد ساختند و مثلین بیاورد و چندی با بر ملا افتاد و در میان بیورش با شش
 گشت سجان الله بانکه گرد و باره مردم اتفاق دارند و این که هیچ کیشی نه آسپان است که یکدیگر
 واقع ندارد و نیزه این که همه بطلان آموه و باین معنی اگر یکی از شناسای در سلسله بخلات آید و نشین
 نماید یکبار نرسد و یکبار کن بر خیزند و پیل درازی سخن از ان نکوشن باز به تشیع منسوب گردانند
 لیکن از حمایت ای بدگور اسپسته که در شمساری بر شستی و تشویر زده پاتمال غم شتی و از بد گوهری
 نامیانی عبرت نگرفتی بر همان بد سگالی حیل انداختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بواجبی روزگار نقش شکست
 در میان آورد و تو فردی که چهره عبرت افروخت سال چهارم هم ای مطابق نهضت بهفتاد و
 بلای پدربزرگوار از گوشه از و ابر و در و پنجهای غریب دخی از ان بر نویسد عبرت نامه برگرداند و از
 زبور خانه حسد شورش شد و مار سوراخ دشمنی در جوش و شتاب غ دوستی به فروغ و سنجان و دیگر
 دل و بدی بسته و در بگالگی باز کرده بودند چنانچه ایامی گذار ش یافت لیکن این هنگام که میانه
 بلند ی گرفت بزرگان و در کار و تلذذ یافتند و هم هنگامه مردم گرمی پذیرفت پدربزرگوار بر
 خوشن خوی نگو سپیده بر شوی و دوستان و پنجه امان را از ان باز داشتی علما زمانه و مشایخ
 روزگار که ذات خسته را مرآت عیوب و نستی به تبا ه سگالی و چاره اندوزی نشستند و غور ایما
 اندیشه های تبا ه نیستند و با خود در میان آوردند که اگر نمودی و نشین شهر یار چند آید و ده گردکن
 اعتبار های مارا چه آبر و خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نگو سپیده قرار یابد پاتمال غم و اندوه بکین
 تونی شستند و به هتبان سرامی کام فراخ برداشتند و بستان گزاری حیل اندوزی بسیار و بستان
 مایون انگشتاری کرد که و از راه برزند و نفس بگوهری اربعه صیف بینی فروخته بشورش آوردند اگر چه
 و باز طرز استوده همین بود لیکن هر زمانی بیاوری حق اگر ان سعادت مود بار جوش بگوهرین پیر
 و دین گاهم گروه رستی پیشه دست پیوند و ترشد و سرحد و سرایان م مایون بکین انی نشست تبا ه
 سرشان بی آرم و دیوار دان پاد سا گوهر قانیستند پدربزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف ده و بزدن
 به عادت هم ای دوشتم آن عوزت و ش غز و از این اندران آنجن خضر شربت انی پیش گرفت را

مفت ازین سگدشت تراخی نیست و از کرامت و بی واریت منشی این مردم گوی نماند ازین کلام
بگذر سخن در راه کجوا کلمه باید آرمون پیورده بود و سود و زیان مردم برنگرفته با بقای الهی کیست را
سجاط آورده گزارش نمود که چنان بر پیچگاه مابلن پر تو می افتد که اگر کار دشوار نشود و همانا دوری
نمیگوین هنگام سخت گیری بس نشود که هم پای نماند چون مانده ننگی درشت و خاطر ریشان به صورت
گام بر بسته آمد با بله پای در گذار پای لریج خرمش میشد و از شگرت کاری روزگار عسرت
می انداخت و غرور و شکای توکل از دست رفته را و میدی پیش گرفته عالم را جوابی می داشت
گامی بدشواری بر بسته عیش و نفسی سحبت جانی میزد و غریب دل نگرانی و ترویکی روز رستاخیز
بد گوهر آن روبروی صبح صادق برادر رسیده شد ازین گوی گرم خونی پیش گرفت و شکایت
خلوت کند معین گردانید و نمائی گوناگون نخی بر کناره شد درین آرام که پس از دور و گاهی آمد که
نفسیده دلال چسپوده آرم بر بسته کمون خاطر خست لگین خود را بر بلا انداختند و این
سجده کاران و باه باز صبح آن شب تفت و عسل جانون رسانیدند و خاطر اقدس شش
ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهات ملک مال بی استصواب ایشان بصورت یابد
خود کار مذمت ملت است انجام آن خاص ایشان باز میگردد و در محک عدالت با طلبند و بدینچه
خواهید و دیگر کار و قرار درین محل و زند چارو شان شاهنشاهی ابرافا لیه لطلبند و تازو چون
حقیقت کار گوی داشت در پیدایش کوششها نمونند و بدکاران شتران ندیش امهره ساختند و چون
نیافتند گفتا بر بیرون رستی را درست اندر شیده خانه اگر در گرفت و شیخ ابو الحیر برادران فریاد
بقتبه اقبال بر بند و بعد از قیاب پستان پنهان شدن از باز نمودن و از اجبت سخنان آرم اوید
از بدلت امیدات آسمانی ازان هجوم بدگو بیان و طنز نرزه سرائی شیر یادیده در شناسائی پذیرفت
پانچ داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین دانش منشی ریاضت کیش حرمت چنین
آیزش پیورده برای چه میکنند شیخ همواره سب میرود اکنون هم تماشا رفته باشد آن خرد را برای چه
آورده اند و منزل را چه حوق کرده در ساعت آن خرد سال را بر کار دند و از کارخانه بر خاستند و
عافیتی بدان سفر منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و او هم چهره دست و دشت و خبر از مختلف
نقص آن سید باور نهشته و در وفا کوشیدند و بدگو بیان و نمایان خنده درین جناب افتادند

آنست که ازین شهر بر نفاق که وبال خانه دهنش گزنده کمال است خست بر دین کشیم ازین بنایان و دوستان ناپای هر جا که پایه وفا و اوری ایشان بیاوید بهار است خست پایداری بسیل تند و در کنار و شویم باشد که گنج خلوتی پدید آید و بیکانه سعادت مودد بنیان خود که دو در آنجا جمال خودی و زکار است بدست افتد و اندازد لطیف قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با بختی از نیک اندیشان انصاف طرازی در میان آورده شود و تشنه امی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاری نماید و زمانه یاری دهد باز رجوع بغیر شود و گزنده فراخنامی عالم تنگ ساخته اند هر مرغ را سر شاخی و گنج آشیانی هست و برات اقامت نمی بدین مصر کمال بنیاده در حوالی شهر فلان میر خست قطع می باشد و زود آمدن خستی از درستی از روز ناخوار احوال و خانه شود و بوی محبتی از ویشام عقل و در اندیش میرسد اکنون دست از هم باز داشته بدو پنداریم باشد که خستی در آن جای بی نشان آسایش یافته شود اگر چه آشنائی دینا داران امداری شائی نباشد اینقدر است که او را آغیز شری دیگر بدان مردم نشود و برادر ایمی تغییر لباس قدم در راه نهاد و بدو انصوب بر عمت نمود و ازین شهر شادمانی انداخت بکشاده پیشانی مقدمه منتقم شمرده و آنجا که روزی باز بریم بود ترکی چند را همراه که در راه گزندی نرسد و پانصد و هشتاد و نه سال بدو هر که ویم در شب العید بی آن تیر و شمشیر گاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آید شال و رد و جهان زمان لباس گردانده مستم در راه نهاد و آمد و بطریق غفلت با و تاق آورد سیده شد و شاشی سترگ و خدستی گزنج آب آورد و آرمشی بزرگ مرده سعادت داده روز بعد از هر منزل رسیدی بود و از عربه ناکم روزگار در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه داده بود و از آسمان تقدیر فرو باریده جهان آن مرد را ببار طلع آشفته و از آن باده که دوین مرد بهوش شد و کار این ساد لوح نیز کردند و مدتش تر از خستین گشت و ورق آشنائی یکبارگی در نوید و شبی از آنجا بر آمده بدو سی پوسته شاد و منتقم گرامی پس منتقم شمرده از آنجا که در میانگی بدو هر شی شورش فشی حادث سر سبکی سترگ آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بچواب شدند مقصد گاه نامتین گام حست برآورد و چند اندیشه بکار رفت و مائل بجا آمد که گاهی پدید نیاید یا جابا دل پر کشید و طری غم آورد و از منزل فتنه شد گفنته آنکه مردم زاویه آگهی از فتنه شدند و ناگهان این فتنه توکل کش

۹۹
بویجان ای بی شربت
و قیام استعفی
دینا به خوراک و کرباس
از حال بادشا که گاهی در
محل شود و سرخ و
دلنازه لطیف شود
ای درانت شود که
بنابر اوست که چنانچه
از پیشانی کشیدند
از ابرویشان سال
که در وقت شد و عی
از زنجیر آبی
در میان پادشاه
در میان پادشاه

طلب بودی
 که چون ست در حق خود را بصحت تمام می کردی
 تا بنیچه تپ جان بدین جگر اتفاق افتاد بودی
 عالم را گسالت بدین شمع شعله شعله شعله
 و خجسته بودن از طمع با تو آه ای فلان
 که تو که در صفت از طمع با تو آه ای فلان
 از صفت از طمع با تو آه ای فلان
 یافتند و در آیدم است و اگر چه صفت از طمع
 ضیاء دان را در آیدم است و اگر چه صفت از طمع
 جانی را در صفت از طمع با تو آه ای فلان
 اسیر را ملاقات کردی آن دم خالغ نیست بودی
 بهر علم

این امر ازین خبر خوش گید و درین راه
 عنایت نمودند و آنکه آن نیز دوست آگاه
 دل بجز باردار است و در بیان او می
 آن ایسر رسیدیم این خطای است که
 در ای مرد ای آن ایسر را ۱۱ ساله قلم درین
 ۱۳ ساله قلم در کابلان سازه لوح آورده بودیم ۱۱
 سزارین موفیان این مردان نیز کردند ۱۱
 قلم درین ای شخص اول که خوانده ۱۱ ساله
 بودیم ۱۱ ساله قلم در آنجا که در میان آورده
 آهای چون شخص در میان می بود که
 از دشمنان با وجود بدستبرداری
 حال شده ۱۱ ساله قلم در کابلان
 بدین می ساخت ۱۱ ساله قلم در کابلان
 بر نزل

است و دیار دوزخ
و انکه اعدای

زنانی کلام یازم
کتابخانه منظره داران در لغات

اساس گرفته ای که است
شاه قندهاری

ای بهمان خیزد سر
شاه قندهاری

۱۰۲

نموده آید و از آن خرابه بیان مقرر اقبال شتافت شود و بر جگه غلای که است یازدهمین دریا
رفته آید باشد که این غوغا و نشیند و باد شاه دست بخشش بر کشاید ناگزیر باین نچنگان سلیمان
منوچه شمی تیره تر از درون جسد سگالان و از ترز و فنا نهایی پیوه سلیمان برآه و آیدیم با خاک
بای قلا و کج و صیاهی و در روزگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن شناسا اگر از خانه
اما چنانستان بجم بر خواند که گفت میباید و از راه مهرابی بر زبان آورده که اکنون وقت گشته است
و خاطر آندس زده اگر مشیت از این من میشد که زندی نمیرسید و باسانی کار و شوار ساخته میشد
زویکی دوشی نشان ارم وزی چند دران جنوگاه باید سیر بر و تا خاطر مقدس شهنشاهی بنوازش کرد
و در گردونی نشاند و آنه آفتوب گردانید بگو ناگون اندوه هم آن خوشی دست او چون انجاشد هم
کشت وزی که باید او فرستاده بود غیبت است آن خرابه معمور بجا فوشیدیم و دروغه را بجا نمان
نامه صیاج افتاد و آثار داناتی در نواحی مایافته طلب اشته از اسج که تنگی وقت بود و راه شکار
شد و در کتر زانی پدید آمد که میفرقه منوب یکی از سنگین لان شوریده مغرست و از سازه لوحی بد
و ستاده بعد بقیابی و اندوه ناکی خود را از آن مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته
بهی از در انخلافت اگر که کبوی آشنای از انجای آمده نور دیدیم آن و از قریب سی کرده شتافت
بدان غمیتگاه پیوستیم آن نیکو خصال مرد میا بطور آ و در لیکن پیدایش که در انجای نرسید
باطل ستیزه ان گشت و کار و در و در چیدگاه بد مضیوب گذاره نماید دست از ان باز داشتیم
بادنی تر زده نور دشت گشتیم و سحری بدار انخلافت اگر که در آمده زاویه دوستی بدست و زده شتی
در ان خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نا املی در تنگبار کم مینی دم آسایش گرفته
لیکن مانی نگذشته بود که از ان خیره و یان خدا آتابی آرم بر زبان فت همانکه و همیای مین
نارستی آشفته رای شورید گامی پریشان مغرمیاشد ساخت ضحیر معنی تازه گرفت که روانی شکر
رو و در از انجا که قدم از تنگابوی سر از انک شکلیه و گوش زباگت ائی چشم از انستان بخوا
فرسوده شده بود و باحب دردی دل افراگت و گرا بار غمی بد پیشگاه دل مانا گیر و فکرای
دیگر اندیشه برآمد و خدیو خانه نیز بپیدای جا کام مهت بر دشت و زردین کشاکش وونی بر دیم
و در ان لایق انفس است و روزگاری سپری میشد تا آنکه سعادت نشی بجای و مقدس ان هر پوزالی گذشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطيّبين
الذين هم خير البرية
أجمعين

ای بر منی که در این عالم
باز منی که در این عالم
باز منی که در این عالم
باز منی که در این عالم

بزرگوار بطریق نیاکان سعادت فرجام حفظ طایفه میفرمود به استماع افغانی و نیرنگی ابریشم بهر جهت و جود
سما عی که در میان صوفیه شیوع دارد می پسندید خداوندان نظر ز طبعه زدی همواره بر زبان گوید که مودود
که بر تقدیر برابری غنی و فقیه و متاش و فک و موش و خاک و طلا که در شتران نظر و آملی بر کجاست بسکری کلون
ما خود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمر می پر بر سر سخت موی و کنار که رفتی دوست از ازلان با دوستی جهان
درین شب غریب و گمان مستبان گوی که بدین کردار سفر و سپهر پیچ و انداز دوستی نیست مری کردارین پر و سر
فرمودند و دل بر هر ایزد پرستار بودند و دلان سفر سعادت بر بسیاری از سرنگان آن گل عین اقتاد و
نویا و دل تلخ میزد و مضیعه رسید که سر گذشت از تفصیل نویب جهان بیان فسانه پندارند و بهر بدگمانی و دل
حصیان آینه تا آنکه از ازاویه و تجربه و بارگاه تعلق بر دند و دولت شود و پاید اعتبار و الایا حال مودود
حرف رده و گمان حسد کالیه و شمر اول بدر و آمد و بر پرانگی انیا خراطه بخت و دبا ایزد بهیال میان
درست برست و وجود قرار داد که زیاختاری رینی بنیامان که چرخ بی نور و نشان بی نشان نداد و خراطه
درست کار بر بغیر و در برابر آن جزو کیلویی بدل راه نیابد بیاری توفیق ایزدی بر این ایش و شتی و شتی
نشاط و دیگر پدید آمد و مهلت نیروی تازه مردم از تپاه کاری عشرت گزیند و مردم سایش گرفتند و بزرگوار
باند ز گونی بر شست بازم سپری و چو گمانی و ناحق گونی و نارسائی مردم گزارش نمود و در سر آمد کار
استقام فرمود و سختی در افتاد آن از سر بسته شد و عثمان بود و پاسخ آن می لغمت مندی و شت آخر الامر
ناگزیر سر گذشت شش بوقت ضعیف ساید و جوش و نه او را چاره گر شد و صد که خراطه کشود و ناسوس فرام
آیه مقصود بطولها چون آیات مایون و سلطنت و بهر جهت مصالح ملکی توفیق مودود از جدائی آن
حقیقت بر سر یکی و شت سال می و والی مطابق هنر و نو و پنج جلای التماس مقدم گرامی و در آن
شناسای هنر و فانی آرزو پذیرفته بست هم جز و اما سال می و دوم افق شنبه ششم جماد الاول
سایه عاطفت بر این کثرت را می حدت گزین از خدمت بگداگون افش سر بلند می کشید همواره در گوشه
از و آخرندی مودی و درست از همه باز بسته با و از نویسی و کار خود و پیرایه فیض ابو البلاء و فرکا
که زبانی اگر چه معلوم ظاهر کمتر روختی لیکن همواره در ذات و صفات لایز دی سخن فرمود می و شت
ماید بر رفتی و بر کنار آنداشتی و در من رگهای گرفت تا آنکه فرج قدسی ز محمد ال شمشجی گونی پذیر
هر چند این تم رنج و بسیار شد این بار از سفره و سپهر گمی پذیرفتند و این شوریده اطله شت و سخنان

سما عی که در میان صوفیه شیوع دارد می پسندید خداوندان نظر ز طبعه زدی همواره بر زبان گوید که مودود
که بر تقدیر برابری غنی و فقیه و متاش و فک و موش و خاک و طلا که در شتران نظر و آملی بر کجاست بسکری کلون
ما خود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمر می پر بر سر سخت موی و کنار که رفتی دوست از ازلان با دوستی جهان
درین شب غریب و گمان مستبان گوی که بدین کردار سفر و سپهر پیچ و انداز دوستی نیست مری کردارین پر و سر
فرمودند و دل بر هر ایزد پرستار بودند و دلان سفر سعادت بر بسیاری از سرنگان آن گل عین اقتاد و
نویا و دل تلخ میزد و مضیعه رسید که سر گذشت از تفصیل نویب جهان بیان فسانه پندارند و بهر بدگمانی و دل
حصیان آینه تا آنکه از ازاویه و تجربه و بارگاه تعلق بر دند و دولت شود و پاید اعتبار و الایا حال مودود
حرف رده و گمان حسد کالیه و شمر اول بدر و آمد و بر پرانگی انیا خراطه بخت و دبا ایزد بهیال میان
درست برست و وجود قرار داد که زیاختاری رینی بنیامان که چرخ بی نور و نشان بی نشان نداد و خراطه
درست کار بر بغیر و در برابر آن جزو کیلویی بدل راه نیابد بیاری توفیق ایزدی بر این ایش و شتی و شتی
نشاط و دیگر پدید آمد و مهلت نیروی تازه مردم از تپاه کاری عشرت گزیند و مردم سایش گرفتند و بزرگوار
باند ز گونی بر شست بازم سپری و چو گمانی و ناحق گونی و نارسائی مردم گزارش نمود و در سر آمد کار
استقام فرمود و سختی در افتاد آن از سر بسته شد و عثمان بود و پاسخ آن می لغمت مندی و شت آخر الامر
ناگزیر سر گذشت شش بوقت ضعیف ساید و جوش و نه او را چاره گر شد و صد که خراطه کشود و ناسوس فرام
آیه مقصود بطولها چون آیات مایون و سلطنت و بهر جهت مصالح ملکی توفیق مودود از جدائی آن
حقیقت بر سر یکی و شت سال می و والی مطابق هنر و نو و پنج جلای التماس مقدم گرامی و در آن
شناسای هنر و فانی آرزو پذیرفته بست هم جز و اما سال می و دوم افق شنبه ششم جماد الاول
سایه عاطفت بر این کثرت را می حدت گزین از خدمت بگداگون افش سر بلند می کشید همواره در گوشه
از و آخرندی مودی و درست از همه باز بسته با و از نویسی و کار خود و پیرایه فیض ابو البلاء و فرکا
که زبانی اگر چه معلوم ظاهر کمتر روختی لیکن همواره در ذات و صفات لایز دی سخن فرمود می و شت
ماید بر رفتی و بر کنار آنداشتی و در من رگهای گرفت تا آنکه فرج قدسی ز محمد ال شمشجی گونی پذیر
هر چند این تم رنج و بسیار شد این بار از سفره و سپهر گمی پذیرفتند و این شوریده اطله شت و سخنان

ای بر منی که در این عالم
باز منی که در این عالم
باز منی که در این عالم
باز منی که در این عالم

ای بر منی که در این عالم
باز منی که در این عالم
باز منی که در این عالم
باز منی که در این عالم

یاورى سترگ نمود و گزین اسباب کشایش گشت ه سال یک بار و اگر نیوخیش و افاده مردم
 روز شناخت گشتی از سیری جدا یار است که در خلوت از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یار
 جدا کردن غم از شاوی نهشت غیر از نیست نشووی و در ابطه علمی پیروی نمی نمیشد شایان طبیعت
 و روز و سه روز سیری میشد و غذا و اردنی آمد و نفس نشل و روز را بدو میل نمیشد بچیت می افتاد
 و تحقیق می افزود و چنان پاسخ داد که از به تبعاد از الف عادت برخاسته بیار طبیعت و بعد از
 مرض چگونه از خوردن دست باز نیدارد و پیش از آنکه اگر توجه معنوی بقوم و بهر چه عجب نماید
 متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت مطالب از از کمران راق بتازه صحنه دل و زندگیت
 از آنکه کشایش را بدو از چنین سید انشی بر اوج شناسائی برخاسته و سخنان بشنایا میافش مردم خود
 را دریافته سر باز نیند و خاطر شوریدی دل از آن چون جوش یکبارگی در میاید حال شایه خوبه
 ابو القاسم بطول آورد و آنچه بر بلا و میگره گشت برخی دوستان مسوده کردی انجا یافته و حیرانی افرا
 نظار گریان آمد و دست از ان بخار باز داشتند و بنظر و گیدیدن گرفتند و روشن یافت بر آوردند و در
 شناسائی گشت اند و در نخستین هنگام تدریس شایه صحنهائی بنظر و آمد که از رضایت بیشتر بود که خود به
 مردم است افتاده و امید و برق گرم ده و در ساختیم کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحر
 با نیک نامی به نوشتی هر کدام دریافته با نداده آن مسوده مربوط ساختند به بیاض بر دم درین
 آن کتاب است پدید آمد و چون مقابله شده و وجا تغییر الم تر اف و سه چهار جای را و بالتقابل
 شده بود و گمانان بشکفت و از افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی و فروع دیگر باطن افزو
 در سبب سالی نوید اطلاق رسید و دل از اولین پیوند برگرفت و سرگیختن رو آورد و
 آراستگی فنون بانو باوه جوانی شورش افرا و من اعینه فراخ و آینه جهان نمای دانش و پیش دست
 و طغنه جنون تازه بگوش رسیدن گشت دست هر باز داشتن و پیش نمود و در ان هنگام شاهنشاه
 فرنگ آملی و رنگ نشین ایاد فرمود و اگر که شمول برگرفت چنانچه بخشی در خاتم و برخی در تقاب
 آورده نیا یکنش می نمود و این خاتم را عیار گرفتند که ان شجی را باز اید پدید آمد و زمانیان بنظر و گیدید
 وجه گفتگو را و داد و ده نفر تنها چهره افروخت امر و که او اواخر سال چهل دوم الهی است بازل پیوند
 میگرداند و شورش و باطن با فشرده و مرغ دل من نغمه داودنداده از او گفتد و من که در مرغ

و انش آموذ سعادت گزین ضاجوی نیکو کار از همین برادر خود چه گوید که بان کمالات صوفی چنان
 برینمای من شوریده قدمی برینداشت و خود را وقت بختی من کرده سپهری را پامر بود و نیک اندیشی
 دست مرد و در تصانیف خود چنان میرسد که مرا توانائی سپاس نیت چنانچه در قصید مخمیر میفرمود
 قصیده جانیک از بند یوستی سخن و و به از آسمان بلند تر از خاک کمتر به با این چنین بدیده
 نوشته همکارش و در فضل مخمیر گرامی برادر هم به بیان علم و عقل ابوالفضل کرمش و دار زما
 مخمیر حافی معظم به صد ساله میان من اوست در کمال به در عمر گراز و دوسه سالی فزون تر
 در چشم با جهان نشود قدر او بلند به گراز و دشت گل گند و شاخ عروم به ولادت و در سال چهارم
 شصت و نه جلای مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجریست محدث در ابجد نام زبان نویسنده نختی درین
 نگاشته و در وی بیرون داده آنگشته باب بیان فوئنه انده و شیلا بانه شکسته و ناسکیبا
 را پامر شده تصانیف و گرازوی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغغان و ستان زین مدخل
 سرافق کند و خبر کمال و گویند و یاد شاکل او نمایند و یکیش ابوالکبر کات لادت و در شصت و نه سال
 سال چهارم و نهصد و پنجاه و پنج موافق شب هفتم شوال نهصد و شصت قمری اگر چه پانیه و الا ای
 نیند و غصه لیکن بهر ذرا و ان ارد و معامله دانی و شیشه رانی و کار شناسی شقیع باشند و در نیکه
 و در ویش پرستی و غیر گالی امتیاز تمام دارد و یکیش ابوالخیر ولادت و در ویزا بان هم هفتم سال
 چهارم الهی معاضد و دوشنبه بیست و هم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و شصت بمقام بلالی مکارم
 و شرافت و صفای غوی استوده اوست مزاج زیاده را نیک شناسد زبان زبان سار و عضا
 خرد و از دیگر شیخ ابوالکارم ولادت او در شب او در غره اردی بهشت سال چهارم و هم مطابق
 و دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و پنجاه و شش اگر نختی بشورش شد نفس گیرای پیر بزرگوار او را
 بر جاده درستی و به خیار او و بسیاری از عقول و عقول آن انای هنوز نمیشد آفتابی که زانند و نختی
 پیش تذکره حکما پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بسال مقصود کانی
 گردد و یکیش ابوتراب ولادت و در ویش هفتم و هم سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست
 سوم ذی الحجه نهصد و شصت و دشت قمری اگر چه والد او دیگر است لیکن سعادت
 در بار او و نیکب کمالات مشغول و یکیش شیخ ابوحامد ولادت و در ویزا و ششم و ای هشت

و انش آموذ سعادت گزین ضاجوی نیکو کار از همین برادر خود چه گوید که بان کمالات صوفی چنان
 برینمای من شوریده قدمی برینداشت و خود را وقت بختی من کرده سپهری را پامر بود و نیک اندیشی
 دست مرد و در تصانیف خود چنان میرسد که مرا توانائی سپاس نیت چنانچه در قصید مخمیر میفرمود
 قصیده جانیک از بند یوستی سخن و و به از آسمان بلند تر از خاک کمتر به با این چنین بدیده
 نوشته همکارش و در فضل مخمیر گرامی برادر هم به بیان علم و عقل ابوالفضل کرمش و دار زما
 مخمیر حافی معظم به صد ساله میان من اوست در کمال به در عمر گراز و دوسه سالی فزون تر
 در چشم با جهان نشود قدر او بلند به گراز و دشت گل گند و شاخ عروم به ولادت و در سال چهارم
 شصت و نه جلای مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجریست محدث در ابجد نام زبان نویسنده نختی درین
 نگاشته و در وی بیرون داده آنگشته باب بیان فوئنه انده و شیلا بانه شکسته و ناسکیبا
 را پامر شده تصانیف و گرازوی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغغان و ستان زین مدخل
 سرافق کند و خبر کمال و گویند و یاد شاکل او نمایند و یکیش ابوالکبر کات لادت و در شصت و نه سال
 سال چهارم و نهصد و پنجاه و پنج موافق شب هفتم شوال نهصد و شصت قمری اگر چه پانیه و الا ای
 نیند و غصه لیکن بهر ذرا و ان ارد و معامله دانی و شیشه رانی و کار شناسی شقیع باشند و در نیکه
 و در ویش پرستی و غیر گالی امتیاز تمام دارد و یکیش ابوالخیر ولادت و در ویزا بان هم هفتم سال
 چهارم الهی معاضد و دوشنبه بیست و هم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و شصت بمقام بلالی مکارم
 و شرافت و صفای غوی استوده اوست مزاج زیاده را نیک شناسد زبان زبان سار و عضا
 خرد و از دیگر شیخ ابوالکارم ولادت او در شب او در غره اردی بهشت سال چهارم و هم مطابق
 و دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و پنجاه و شش اگر نختی بشورش شد نفس گیرای پیر بزرگوار او را
 بر جاده درستی و به خیار او و بسیاری از عقول و عقول آن انای هنوز نمیشد آفتابی که زانند و نختی
 پیش تذکره حکما پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بسال مقصود کانی
 گردد و یکیش ابوتراب ولادت و در ویش هفتم و هم سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست
 سوم ذی الحجه نهصد و شصت و دشت قمری اگر چه والد او دیگر است لیکن سعادت
 در بار او و نیکب کمالات مشغول و یکیش شیخ ابوحامد ولادت و در ویزا و ششم و ای هشت

و انش آموذ سعادت گزین ضاجوی نیکو کار از همین برادر خود چه گوید که بان کمالات صوفی چنان
 برینمای من شوریده قدمی برینداشت و خود را وقت بختی من کرده سپهری را پامر بود و نیک اندیشی
 دست مرد و در تصانیف خود چنان میرسد که مرا توانائی سپاس نیت چنانچه در قصید مخمیر میفرمود
 قصیده جانیک از بند یوستی سخن و و به از آسمان بلند تر از خاک کمتر به با این چنین بدیده
 نوشته همکارش و در فضل مخمیر گرامی برادر هم به بیان علم و عقل ابوالفضل کرمش و دار زما
 مخمیر حافی معظم به صد ساله میان من اوست در کمال به در عمر گراز و دوسه سالی فزون تر
 در چشم با جهان نشود قدر او بلند به گراز و دشت گل گند و شاخ عروم به ولادت و در سال چهارم
 شصت و نه جلای مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجریست محدث در ابجد نام زبان نویسنده نختی درین
 نگاشته و در وی بیرون داده آنگشته باب بیان فوئنه انده و شیلا بانه شکسته و ناسکیبا
 را پامر شده تصانیف و گرازوی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغغان و ستان زین مدخل
 سرافق کند و خبر کمال و گویند و یاد شاکل او نمایند و یکیش ابوالکبر کات لادت و در شصت و نه سال
 سال چهارم و نهصد و پنجاه و پنج موافق شب هفتم شوال نهصد و شصت قمری اگر چه پانیه و الا ای
 نیند و غصه لیکن بهر ذرا و ان ارد و معامله دانی و شیشه رانی و کار شناسی شقیع باشند و در نیکه
 و در ویش پرستی و غیر گالی امتیاز تمام دارد و یکیش ابوالخیر ولادت و در ویزا بان هم هفتم سال
 چهارم الهی معاضد و دوشنبه بیست و هم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و شصت بمقام بلالی مکارم
 و شرافت و صفای غوی استوده اوست مزاج زیاده را نیک شناسد زبان زبان سار و عضا
 خرد و از دیگر شیخ ابوالکارم ولادت او در شب او در غره اردی بهشت سال چهارم و هم مطابق
 و دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و پنجاه و شش اگر نختی بشورش شد نفس گیرای پیر بزرگوار او را
 بر جاده درستی و به خیار او و بسیاری از عقول و عقول آن انای هنوز نمیشد آفتابی که زانند و نختی
 پیش تذکره حکما پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بسال مقصود کانی
 گردد و یکیش ابوتراب ولادت و در ویش هفتم و هم سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست
 سوم ذی الحجه نهصد و شصت و دشت قمری اگر چه والد او دیگر است لیکن سعادت
 در بار او و نیکب کمالات مشغول و یکیش شیخ ابوحامد ولادت و در ویزا و ششم و ای هشت

بعض بهائون کا خانہ داروں فی امید نفع و ضرر کی نفع بخش حیثیت سے قطع کر کے حمایت انگیزی کو
 بالستین اپنی منفعت کا سہما ہی اور بعض کو معیوب شرعی اور عقلی کو طبیب خاطر اختیار فرمایا ہی تفصیل کے
 ہی کہ ماقول کفری خیر و کثرت و الٰہی سی اعراف کی مقتضای ہوا و ہوس نفسانی اکثر کتب قدیمہ و جدیدہ کو کثرت
 کی باعث رونق اسلام کو موجب رواج عقاید و حکام کی ہی بعلت حقوق تصحیح و تحشی و ترجمہ کی حشری کرنا مستحب
 ہی تاکہ و کتابت سری جگہ نہ چھپی ہماری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق میں خوب ہے
 سیداری کو محبوب ہی اس لیے کہ حشری کرانی سی کتب و تہذیب ہر جگہ نہ چھپ سکی دینی کو کثرت ہم پوچھنے کی
 سلمان بہائون کو زیادت قیمت سی کہ لازم قیمت مبیع ہی استفادہ اون کتابوں سی شکل ہوگا فیض کثیر
 بخارجی کمیر موقوف و باطل ہوگا اور یہ شعار و نیداری مسنین کہ اپنی فائدہ قلیل موبوم کی ایسی فائدہ عام ہونا
 سلام کو موقوف کرین اور تمام سلمان بہائون کو فیض علوم دینی سی محروم رکھین ایسا امر اختیار کرنا حقا
 نزدیک نہایت مذموم ہی اور استہجان اسکا قرآن شریف سی ہی معلوم ہی مناجات اللہ تعالیٰ ہی کی بیان میں ہی
 چونکہ انہوں نے ہم ہند کی شان میں نفع دینا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانوں قلیل المعاش کو عموماً ہی محروم
 لانا و نیداری سی بہت بعید ہی کیا نہیں جانتی کہ ایسی شخص کی حتمین کیا کیا و عید ہی مقتضای تقویٰ و زینداری ہی
 بہت کتب میں سی سرور ہون خود ہی کثیر و ارزانی میں سی کرین کہ خدا سی بجز ہون زیادہ اگر توفیق دینی ہو سائل
 کہ کتاب اسلام قرآن شریف خیر الکلام چہ کہ رقم کرین کہ کتاب منافع عظیم کرین اور اگر یہ نہیں ہو سکتا تو کیا ضرر ہے
 انھیں خیر میں داخل ہون اور مسلمان دین میں شامل ہون اور حشری سی جو فائدہ ہمیں عین ہم اہل محض دینی
 وہ لا حاصل ہی جو شخص اس نیت و نیت ہی مطلع ہوگا اس کتاب کی مول دینی سی مائیکہ پی کا ہر سلمان و نیدار کو
 کہ ہوگی نہ امت اس خیال غلام کی صورت ہی کی اگر فائدہ اپنا بعنوان حسن منظور رہتا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب
 اہل ہوتا فیض و خیر نہ باطل ہوتا مثلاً ایسا توڑ نفع لاکت پر مقرر کرتی کہ دو مل نہ چاہا پ سکتا آپ ہی چاہتی ہر
 سلمان ارزانی قیمت سی آپ ہی کی خیر خواہی اور دین داری کا دم بہر تا اگر یہ تصحیح حشری کا جو کہ مذکورہ مثل شیخ
 کے ظاہر ہی پران کی فہم و ادراک سی باہر ہی بغیر ای جگہ الٰہی تعالیٰ ہی فیض کی معیوب آپ نہیں سمجھتی اور جو
 نامتی میں وہ ہی نہیں سنتی چونکہ الدین فیض و واروی ہم مقتضای اخوت اسلامی کی کہتی ہیں اگر مقبول ہون
 ہی حرا و ثواب کرین مطلب حصول ہو و علینا الا البیانع

طبع شد در مطبع عاجزترین عاجزان
مکمل این کتاب است و استغفار

[illegible]

قلم چنانکه در میان جانان
 بزمی و مونس و شادمان
 و فضل و شایسته عالمین
 و حشمت و بزرگوستان
 و عیان و سب و کرامت
 و کبریا و جلال و کمال
 نام پاکش که خدای جهان
 است از سادات عالی شان

یہ کہ گویم سال طبعش گر بھی خواہی سیج
یک ہزار و دوصد و شصت نہ از ہجرت بدان

3123
२२

१९१५

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

11 AUG 52

11 JUL 53

11 JUL 53

२२-१

١٩١٥/٢٢٤

١٢٢
٣١
٣

٢٢١١

المكتبة
دفتر سوم

Date

Extract
from the
RULES of the
LYTTON UNIVERSITY,
MUSLIM ALIGARH.

The under mentioned shall be eligible to take books the Library :-
A. Members of the University teaching staff, including the Librarian.
B. Students on the rolls of the University.
C. Other persons, whether connected with the University or not, who have obtained special permission of the Vice-Chancellor on deposit of Rs. 25/-

1. The maximum number of books that may be borrowed at any one time :-
(a) 4 for A & B
(b) 8 for C
(c) 15 for D
(d) 20 for E

2. Books may be retained by borrowers for one month only.
3. Books lost, injured or damaged by any other borrower, shall be replaced at the price of a new book, and a fine of Rs. 1/- shall be payable for each day the book is not returned.
4. The whole set of books must be returned.